آوازی برای پروانه‌ها

مجموعه شعر دفاع مقدس

مریم سقلاطونی

بسم الله الرحمن الرحیم

آوازی برای پروانه ها: مجموعه شعر دفاع مقدس

نویسنده:

مریم سقلاطونی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آوازی برای پروانه ها: مجموعه شعر دفاع مقدس

مشخصات کتاب

سرشناسه : سقلاطونی، مریم، ۱۳۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور : آوازی برای پروانه ها: مجموعه شعر دفاع مقدس / گردآورنده مریم سقلاطونی؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر : قم: دفترعقل، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۲۲ ص.

فروست : مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما؛۸۴۷.

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال:۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۰۴-۷

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه ها

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : PIR۴۰۳۱/س۸آ۷ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۰۸۴۶۰

ص:۱

اشاره

آوازی برای پروانه ها

کد: ۸۴۷

گردآورنده: مریم سقلاطونی

تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ناشر: دفتر عقل

چاپ: زلال کوثر

نوبت چاپ: اول / مرداد ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۵۰۰

بها: ۳۰۰۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار : ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

info@irc.ir www.irc.ir

شابک: ۷-۰۴-۵۵۶۳-۶۰۰- ۹۷۸ / ۷-۰۴-۵۵۶۳-۶۰۰-۹۷۸ :ISBN

فهرست مطالب

ص:۴۰

دیباچه

دیباچه

گردن مپیچ ز تیغ شهادت که این زلال

از جویبار ساقی کوثر گذشته است

(صائب تبریزی)

قصّه خون‌رنگ شهیدان، هیچ‌گاه از خاطره‌ها نمی‌رود و یاد شفق‌گون آنان هرگز فراموش نمی‌شود؛ چرا که «شهادت» به رنگ خداست و شهید بوی خدا می‌دهد، و هر آنچه به رنگ و بوی خداست، ماناست.

شهادت، جهاد و دفاع مقّدس، واژه‌های گلرنگی هستند که هر جا دمیده شوند، عطر دلاویز عزت و کرامت و استقلال را به همراه دارند، و شهید که جاودانگی را به ارث برده است، واژه مقدسی است که نقش سرخ او، بازتاب صفای ملکوت و شکوه آزادی است.

و اما در این روزگاران قحط شهادت، باز هم می‌توان هم نفس شهیدان شد و به رنگ آنان در آمد، آن‌گاه که از آنان بگوییم و بر صحیفه‌ها، نام‌های‌شان را بنگاریم و با شعری و ترانه‌ای به توصیف‌شان بنشینیم؛ و «آوازی برای پروانه‌ها»، هم‌نفسی با شهیدان است و هم‌پایی با این قافله نور و سرور.

«آوازی برای پروانه‌ها»، کاری است ارزشمند از سرکار خانم مریم سقلاطونی به بهانه پراکندن عطر شهید و جلا دادن آینه حضور او؛ باشد که در

این عصر دلتنگی‌ها و دلهره‌ها، نسیم یاد شهیدان، جان‌های خسته‌مان را بنوازد و دل‌هایمان را سرشار از طراوت و صفا بنماید.

باید که از یاد نبریم حماسه‌های مردان بی‌ادعایی را که در روزگاران دشوار جهاد و حماسه، سرزمین ما را از چنگ زیاده‌خواهان سرمست به درآورند و به میهن ما ایمنی بخشیدند و «درد سرهای» برآمده از دشمنی‌های متجاوزان را از جامعه اسلامی‌مان فرو نشاندند. آری:

گل در میان کوره بسی درد سر کشید

تا بهر دفع درد سر ما گلاب شد

(صائب تبریزی)

انّه ولیّ التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

به نام پروردگار شهیدان

به نام پروردگار شهیدان

... از پیله‌های تنهایی خویش که در آمدند، بالی بر تن نازکشان بود...

و بالی برای پریدن و رسیدن به اوج... و گذشتن از سیم خاردارهای دل‌بستگی‌ها.

آوازی برای پروانه‌ها... آوازهای سرخ همه شاعران عاشقی است که قطعه قطعه بر سطرهای سپید اندیشه‌ها وزیده است.

امید است این آثار پاسخ سلامی باشد به همه برنامه‌سازان عرصه فرهنگ پایداری.

سقلاطونی

فروردین ماه ۱۳۸۷

دفتر اول

اشاره

چقدر جای تو خالی...

شوق شهادت

رنگ خدا

سرنوشتِ سبز

در سوگ گل

شناسنامه درد

پیش فصل بهار

بی‌نشان‌ها

خجل از روی لاله

نیلوفران آتش

لیله‌القدر

شمیم و دریا

عطر سیب

ردپایی سوخته

دست خیبرگشا

روی سجّاده

غزلِ سوار

ردپایت نیست

زخم‌های عقیق

سفر ناگهانی

پرواز عاشقانه

شمیم پیرهن

سنگر و بستر

نادره یل

سفر آخر

شهید زنده

مسافر

خاطره و خاک

مسافر

عبور

بوی تو را

جای پدر

باز عطر عود آمد

عبای آینه

مسافر

پرواز

داغ

چشمان منتظر

آینه در ناگهان

چشم آسمان روشن

این گونه هم می‌توان بود

غزل باران

باغ شهود

ضربان ستاره‌ها

غزل سوخته

عکس تو را نشناختم

چند بیت سوخته

باغ پرواز

شب زنده‌دار

موج‌های کارون

تا ابد

گل شعله‌ور

شبی آرام رفتی...

جای تو خالی

ترانه‌های سر بریده

بسیجی کوچک

شب‌های بی‌برگشت

گردان آتش

رایحه پیراهن

عطر سرخ یک رفتن

با اوّلین بهار

صخره و کبوتر

رودها

ضریح شما

مرد خطر

سفر

آشنای سجّاده

مردان شهر

بوی بال کبوتر

ابرهای تشنگی

سه تا پرنده

عید

عید دارد می‌رسد...

نشانی دریا

مثل رود

غریب وار

پرندگان

تا بهشت

قاب عکس

بهار و درخت

حافظه کوه

پرستوها

گم نمی‌شوی

دختر بابا

قیامت

نقطه شروع شفق

بودیم... هستیم

پایان درخت

شهیدان خدایی

شهیدان خدایی

(مولانا

کجایید ای شهیدان خدایی

بلا جویان دشت کربلایی

کجایید ای سبک روحان عاشق

پرنده‌تر ز مرغان هوایی

کجایید ای شهان آسمانی

بدانسته فلک را در گشایی

کجایید ای ز جان و جا رهیده

کسی مر عقل را گوید کجایی

کجایید ای در زندان شکسته

بداده وامداران را رهایی

کجایید ای درِ مخزن گشاده

کجایید ای نوای بی نوایی

شوق دیدار

شوق دیدار

(حافظ

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

اگر ز خون دلم بوی شوق می آید

عجب مدار که هم‌درد نافه ختنم

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

خاک شهیدان

خاک شهیدان

(صائب تبریزی

دیده شبنم گر از روی گلستان روشن است

چشم گریان من از رخسار جانان روشن است

روشن از خورشید تابان است اگر روی زمین

ظلمت‌آباد دل از آیینه‌رویان روشن است

گریه از آیینه دل می‌زداید تیرگی

شمع چندانی که چشمش هست گریان روشن است

بر مزار عاشقان گر نیست شمعی گو مباش

کز دل خونگرم خود خاک شهیدان روشن است

در حریم زلف خود باد صبا را ره مده

کز دل سوزان عاشق این شبستان روشن است

روز وداع یاران

روز وداع یاران

(سعدی

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

با ساربان بگویید احوال آب چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

بگذاشتند ما را، در دیده آب حسرت

گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

ای صبح شب نشینان! جانم به طاقت آمد

از بس که دیر ماندی؛ چون شام روزه داران

... چندان کنم حکایت شرح این قدر کفایت

باقی نمی توان گفت الا به غم گساران

غزل تصمیم

غزل تصمیم

(مرحوم قیصر امین‌پور

بیا به خانه آلاله‌ها سری بزنیم

ز داغ با دل خود حرف دیگری بزنیم

به یک بنفشه صمیمانه تسلیت گوییم

سری به مجلس سوگ کبوتری بزنیم

شبی به حلقه درگاه دوست دل بندیم

اگرچه وا نکند، دستِ‌کم، دری بزنیم

تمام حجم قفس را شناختیم، بس است

بیا به تجربه در آسمان پری بزنیم

به اشک خویش بشوییم آسمان‌ها را

ز خون به روی زمین رنگ دیگری بزنیم

اگرچه نیت خوبی است زیستن، اما

خوشا که دست به تصمیم بهتری بزنیم

آواز آتش

آواز آتش

(عبدالجبار کاکایی

ای نگاه تو سرشار از عطر مهمان‌نوازی

زیر باران بی‌رحم این عشق‌های مجازی

کی تنور گلوی تو می‌خواند آواز آتش

کی مرا در لهیب نَفَس‌های خود می‌گدازی!؟

کی قدم می‌نهی در سکوت غریبانه من

کی به هم می‌خورد نظم آن شانه‌های موازی

آفتاب‌های من

آفتاب‌های من

(عبدالجبار کاکایی

پُر هراس می‌شود باز خواب‌های من

روزهایتان کجاست؟ آفتاب‌های من

تا نگین نام‌تان نقش سنگ قبرهاست

کی تمام می‌شود، التهاب‌های من

بوی گریه‌های تلخ موج می‌زند هنوز

روی عکس‌های‌تان، روی قاب‌های من

ای سکوت مبهم ای لکنت همیشگی!

ای سؤال ته‌نشین در جواب‌های من!

مانده‌ایم در این قفس بی‌امان و بی‌امید

میله‌های محکمش از کتاب‌های من

گاه گریه می‌کنم، گاه خنده می‌کنم

دست‌های من پُر است از نقاب‌های من

ساده زیستند و خوب، مثل آب و آیینه [

روزهای‌تان کجاست؟ آفتاب‌های من! [

غریبانه

غریبانه

(عبدالحسین رحمتی

من شما را یک به یک خواندم کجا بودید؟

در دل نی‌زارها ماندم کجا بودید؟

عافیت سهم شما؛ اما نصیب من

تیغ بود و سر می‌افشاندم، کجا بودید؟

راستی آن لحظه‌ها، وقتی غریبانه

آتش باروت سوزاندم کجا بودید؟

در میان شعله، یاران عزیزم را

در کفن آن روز پیچاندم کجا بودید؟

خوب یادم هست آری، لحظه پرواز

من شما را یک به یک خواندم، کجا بودید؟

فصل دیگر

فصل دیگر

(محمدعلی بهمنی

ناگهان دیدم که دور افتاده‌ام از همرهانم

مانده با چشمان من دودی، به جای دودمانم

ناگهان آشفت کابوسی مرا از خوابِ کهفی

دیدم آوخ قرن‌ها راه است از من تا زمانم

ناشناسی در عبور از سرزمین بی‌نشانی

گرچه ویران خاکش اما، آشنا با خشت جانم

ها! شناسم این همان شهر است، شهر کودکی‌ها

خود شکستم تک‌چراغ روشنش را با کمانم!

می‌شناسم این خیابان‌ها و این پس‌کوچه‌ها را

بارها این دوستان بستند، ره بر دشمنانم

آن بهاری باغ‌ها و این زمستانی بیابان

ز آسمان می‌پرسم آخر من کجای این جهانم؟

سوز سردی می‌کشد شلاق و می‌چرخاند و من

درد را حس می‌کنم، در بند بند استخوانم

می‌نشینم بر زمینِ سرزمین بی‌گناهم

مشت خاکی روی زخم خون‌چکانم می‌فشانم

خیره بر خاکم که می‌بینم ز کرت زخم‌هایم

می‌شکوفد سرخ گل‌هایی شبیه دوستانم

می‌زنم لبخند و بر می‌خیزم از خواب و بدین‌سان

می‌شود آغاز، فصل دیگری از داستانم

کجا را زدند؟

کجا را زدند؟

(محمدعلی بهمنی

صدا آن چنان زلزله‌وار بود

که انگار دل‌های ما را زدند

نه! شیطان‌ترین بچه‌های جهان

هدف رفته و شیشه‌ها را زدند

هوا زیر آوار له گشته است

نترسید! آری، هوا را زدند!

کمی نیز زخمی شد آواز من

کلاغان که مرغِ صدا را زدند

تماشا کن! این سفره شام ماست

ز جمعش فقط اشتها را زدند!

چرا خون به گهواره ما رسیده است؟

چه می‌دانم! این‌جا، چرا را زدند

مکن پُرس‌وجو ماجرا را، ببین

چگونه رگ ماجرا را زدند!

چراغی در این خانه بیدار بود

که خفّاشیان روشنا را زدند!

کجا می‌بُرد؟

کجا می‌بُرد؟

(محمّدعلی بهمنی

بی‌سایه مرا آن نور، با خویش کجا می‌برد

بی‌پرسش و بی‌پاسخ، می‌رفت و مرا می‌برد

ها! گفت تماشا کن گُلخاکِ شهیدان را

خالص نشدی ورنه، این خاک تو را می‌برد!

من بودم و من بودم، در حال شدن بودم

انگار مرا شوری، رقصان به سها می‌برد

هنگامه محشر بود، یا وعده دیگر بود

آن پای که بی‌سر بود، تن را چه رها می‌برد

رو سوی خطر می‌رفت، یا سیر و سفر می‌رفت؟!

هم باورمان می‌داد، هم باور ما می‌برد

پیری که غریبی را، از کرب و بلا آورد

این بار غریبان را، تا کرب و بلا می‌برد!

پلاک

پلاک

(ابراهیم ابوالحسنی

و ناگهان خبری دردناک آوردند

ز ردّ پای تو یک مشت خاک آوردند

هنوز باورم این بود: بازمی گردی

برای باورم اما پلاک آوردند!

به اشک و آه قسم، میهمان خورشیدی

که از تو خاطره‌ای تابناک آوردند

برای کوچه بی‌اسم و بی نشانی ما

به احترام تو، یک اسم پاک آوردند

صدای زنگ در آمد و باز می‌دانم

ز ردّ پای تو یک مشت خاک آوردند

ص:۲۴

زخم‌های سرخ

زخم‌های سرخ

(عبدالجبار کاکایی

گردباد باش، باد باش و گرد

خاک ناامید، باز هم بگرد

لای بوته‌ها، خفته یک شهید

کوه بود، کوه، مرد بود، مرد

زخم سینه‌اش دشنه بود و زهر

زخم‌های سرخ، زخم‌های زرد

آفتاب بود، سایه شد ولی

سایه‌ات کجاست؟ آی هم‌نبرد!

دست شاخه‌هایْ بی‌شکوفه است

آه از این هوا! این هوای سرد

گردباد باش، باد باش و گرد

گرچه خفته‌ای باز هم بگرد

شهیدان روسفید

شهیدان روسفید

(سعید بیابانکی

چه ببرها که در این کوه ناپدید شدند

چه سروها که در آغوش من شهید شدند

نیامدند سفر کرده گان این کوچه

چه چشم‌های سیاهی به در سفید شدند

در انتظار مرام رفیق‌های قدیم

هزار مرتبه تقویم‌ها جدید شدند

هنوز پنجره‌مان تا خروس‌خوان باز است

خبر دهید به آنها که ناامید شدند

برآمدند شبی با هزار دست دعا

هزار قفل فروبسته را کلید شدند

دو واژه از دو لبی را کنار هم چیدند

دو بیت ناب سرودند و بوسعید شدند

سیاهی از همه‌جا روسیاهی از همه‌سو

خوشا به حال شهیدان که روسفید شدند

آبشارهای تا همیشه

آبشارهای تا همیشه

(بیژن دائی‌چی (ارژن)

از کنار ما چقدر بی‌صدا گذشته‌اند

بارها ندیده‌ایم و بارها گذشته‌اند

آبشارهای تا همیشه ایستاده‌اند

گرچه مثل رود از کنار ما گذشته‌اند

سنگ‌ها نشسته‌اند و دشت‌های تشنه را

صاف و ساده چشمه‌های بی‌ریا گذشته‌اند

گرچه پهلوان شاهنامه‌ای نبوده‌اند

از هزارها هزار ماجرا گذشته‌اند

ما گذشته‌ایم و روزگار هم گذشت و رفت

با گذشت‌های ما هنوز پا گذشته‌اند

چقدر جای تو خالی...

چقدر جای تو خالی...

(بیژن دائی‌چی (ارژن)

پسر شدیم و بدون پدر بزرگ شدیم

و با هزار غم و دردسر بزرگ شدیم

و جنگ بود و آوارگی و دربه‌دری

سفر رسید و ما با سفر بزرگ شدیم

پدر همیشه سفر بود مثل اینکه نبود

و ما بدون پدر با خطر بزرگ شدیم

پدر قطار فشنگش قطار رفتن بود

و ما به شوق سفر بود اگر بزرگ شدیم

پدر رسید و ما از قطار جا ماندیم

پلاکش آمد و ما با خبر بزرگ شدیم

و کوچه عکس پدر را به سینه چسبانید

و ما به چشم شما بیشتر بزرگ شدیم

قطار پوکه‌های خالی و زیرسیگاری

چقدر جای تو خالی، پدر! بزرگ شدیم

و ما بزرگ نبودیم، این شکوه تو بود

به چشم مردم دنیا اگر بزرگ شدیم

شوق شهادت

شوق شهادت

(عبدالحسین رحمتی

کس ز راز رفتنش خبر نداشت

سیزده بهار بیشتر نداشت

در شناسنامه دست برده بود

یعنی اینکه چاره‌ای دگر نداشت

هیچ بچه ای به سن و سال او

زین میانه جرئت سفر نداشت

عزم، جزم کرده بود می رود

ذرّه‌ای گمان در او اثر نداشت

آن چنان یقین در او شکفته بود

آن‌چنان که «شاید» و «اگر» نداشت

تا شب اجابت دعای خویش

از خدای عشق دست برنداشت

سال ها گذشت و نامه ای رسید

از پرنده‌ای که بال و پر نداشت

سال های بعد، پیکری رسید

پیکری که دست و پا و سر نداشت

رنگ خدا

رنگ خدا

(اکرم روحی

دستان سبز مرد و قنداقه تفنگ

یک شیرمرد خسته و یک بیشه پلنگ

نزدیک صبح، زمزمه «یا علی مدد»

«أَمَّن یُجیب» و سنگر و خمپاره و فشنگ...

مردی که شکل زندگی‌اش را کشیده بود

بر بومِ جبهه، رنگِ خدا، غرق نور و رنگ

آماده شد که هستی خود را فدا کند

آنگاه تا خدا بدود با دو پای لنگ

«یا فاطمه (س)»... (صدای مهیبی شنیده شد)

گرد و غبار ماند و شهیدی که بی‌درنگ...

سرنوشتِ سبز

سرنوشتِ سبز

(فخرالدین زارعی‌نژاد

خدا نخواست در این گوشه ناامید بمانی

و پشت این همه درهای بی‌کلید بمانی

خدا نخواست تو را بال و پر شکسته ببیند

و سرنوشت تو این بود روسپید بمانی

و سرنوشت تو یک قاب سبز بود که هر سال

جوان و شاد سر سفره‌های عید بمانی

جوان و شاد نگاهت کنار آینه باشد

کنار پیر شدن‌های ما رشید بمانی

من و تو کودک یک خانه... سرنوشت چنین شد

که من جنازه بمیرم و تو شهید بمانی

در سوگ گل

در سوگ گل

(جواد زهتاب

نی در این صحرا نمی‌نالد شبان رفته را

میزبان حسرت ندارد میهمان رفته را

منّت کج‌سیرتان از زخم، جان‌فرساتر است

بر نمی‌گیرم ز دست تیغ، جان رفته را

عشق تاوانش اگرچه خون سهراب من است

چون تهمتن بر نمی‌گردیم خوان رفته را

باغبان در سوگ گل خون می‌خورد عمری ولی

پس نمی‌گیرد ز پاییز ارغوان رفته را

پیر عاشق ای عزیز از یوسفش دل می‌کند

من نه یعقوبم که می‌گرید جوان رفته را

شناسنامه درد

شناسنامه درد

(محمدسعید میرزایی

زمانه خواست تو را ماضی بعید کند

ضمیر غایب خود کند، شهید کند

شناسامه درد تو را کند تمدید

تو را اسیر زمین، مدتی مدید کند

درون بقچه عطرش نشد که دختر باد

سپیده‌دم، گل زخم تو را خرید کند

زده‌ست خیمه بر این باغ، ابری از اندوه

که رد پای تو را نیز ناپدید کند

زمانه بافت لباس عزا به قامت تو

که خود تهیه اسباب روز عید کند

زمانه خواست که در خانقاه تاول‌ها

تو را مراد کند، درد را مرید کند

کنون زمانه شاعر چه از تو بنویسد

خدا نصیب غزل مصرعی جدید کند

حدیث توست اگر قصّه گوید از «منصور»

مقام توست اگر وصف «بایزید» کند

خدا نخواست فقط از تو، سر بگیرد، خواست

که ذرّه ذرّه تمام تو را شهید کند

پیش فصل بهار

پیش فصل بهار

(ابوالفضل نظری

اگرچه شمعی و از سوختن نپرهیزی

نبینم‌ات که غریبانه اشک می‌ریزی!

هنوز غصه خود را به خنده پنهان کن

بخند، گرچه تو با خنده هم، غم‌انگیزی

خزان کجا تو کجا؟! تک درخت من! باید

که برگ ریخته بر شاخه‌ها بیاویزی

درخت فصل خزان هم درخت می‌ماند

تو پیش فصل بهاری، که گفته پاییزی؟

تو را خدا به زمین هدیه داده چون باران

که آسمان و زمین را به هم، بیامیزی

خدا دلش نمی‌آمد که از تو جان گیرد

وگرنه از دگران کم نداشتی چیزی

بی‌نشان‌ها

بی‌نشان‌ها

(محمدجواد آسمان

چشمانِ من به یادِ تو باریده بارها

با چشم‌های منتظرِ هم‌قطارها

...کافی‌ست یادی از تو، ... که بغضی بهانه‌جو،...

کافی‌ست قابِ عکسی از لاله‌زارها

... تو، در بهار بود که رفتی و اشک‌ها،

هر سال، خون تَرَند و خصوصاً بهارها

رازَت مَگوست حتی با سینه‌سُرخ‌ها

حتی سُراغی از تو ندارند سارها

جایی نشانی از تو پیدا نکرده‌اند

نَه بَر صلیب‌ها و نه بالای دارها

...پنهان شدند در شیون‌ها، امیدها

باز آمدند از صحراها سوارها

امّا کَسی نشانیِ جایِ تو را نداشت

...جای تو را و چون تو هزاران هزارها

جایِ تو هیچ جای جهان نیست... خانه‌ای‌ست

بالاتر از تصوّرها... انتظارها

مانده پلاکِ پاکِ تو بر گردنِ زمین

امّا دلِ تو پَر زده پشتِ حصارها

نامت شده ترانه گهواره بهار

خونت گلابِ پیرهنِ لاله‌زارها

خجل از روی لاله

خجل از روی لاله

(عباس احمدی

یک بار نشد سرخ و مصیبت‌زده باشیم

از دامنِ آلوده به غربت، زده باشیم

یک بار نشد آه که در وصف شهیدان

حرف دل خود را به صراحت زده باشیم،

یا حداقل، توی لغت‌نامه ماندن

زیر لغت عشق، علامت زده باشیم

از خویش بپرسیم که رسوایی، خود را

تا کی همه جا رنگ جماعت زده باشیم

«مفقودالاثر» زنده‌تر از ماست، مبادا

بر خاطره گم شده، تهمت زده باشیم

نزدیک بهار است، بترسیم از اینکه

در پیش گل لاله، خجالت زده باشیم

نیلوفران آتش

نیلوفران آتش

(مهدی اشرفی

پرده‌ها را ببند شب شده است، روز را در اتاق پنهان کن

گریه‌ات را بخند، دردت را، در پسِ اشتیاق پنهان کن

سرفه‌های مکرّرت بدجور، روی اعصابِ شهر می‌خندد

یعنی اینکه نفس نکش، خود را، پشتِ این اختناق پنهان کن

شب نشسته است روی این معبر، رمز تنهایی تو لو رفته

پُر شده از ستون پنجم، شهر، ماه را در مُحاق پنهان کن

حق این مردم است، این مردم، که تو باشی و آرزو بکنند

کربلا را نیار و مثل قبل، توی خاک عراق پنهان کن

باز هم روزنامه‌های شهر، عکس‌های تو را بزرگ زدند

تو به رویت نیار و دنیا را، پشتِ این اتفاق پنهان کن

روشنی را به روی تاول‌ها، دکمه دکمه ببند تا آخر

باز نیلوفرانِ آتش را، در میان اجاق پنهان کن

زخم‌ها ــ این شناسنامه تو ــ چند وقتی‌ست از مُد افتاده

پرده‌ها را ببند! شب شده است، روز را در اتاق پنهان کن

لیله‌القدر

لیله‌القدر

(سارا جلوداریان

ای رسولانِ تلاوت شده بر قرآن‌ها!

نام‌تان حک شده بر کالبد دوران‌ها!

نفَس سبز شما، بوی اجابت دارد

واژه‌هاتان، همه مضمون شهادت دارد

ماه، از منفذ چشمان شما می‌تابد

جام خورشید، به فرمان شما می‌تابد

رود، بر بستر موّاج شما خیمه زده

موج، بر ساحل معراج شما خیمه زده

ابرها، ملتمس لحظه بارانی‌تان

مُهرها، وارث سجّاده پیشانی‌تان

لیله‌القدر، شبِ روشنِ اعجاز شماست

شب پروانگیِ محفل مردان خداست

شمیم و دریا

شمیم و دریا

(محمّدرضا احمدی‌فر

دنبال رد پای تومی‌گردم اینجا در این سکوت ملال‌انگیز

در سایه‌های سرد فراموشی در دفتر ورق ورق پاییز

در کوچه‌ای که نام تو بر آن نیست می‌گردم و به یاد تو

می‌گریم و به یاد تو می‌خوانم آوازهای ابری باران‌خیز

پیشانی بلند تو را خواندم آواز عاشقان شهادت بود

بعد از تو در حصار زمان گم شد این نغمه غریب غرورآمیز

آن شب که شوق رفتن تو گل کرد آغوشم از شمیم تو دریا شد

آن شب جنون به بدرقه‌ات آمد با نغمه‌های شرقی شورانگیز

روی دلم ز داغ تو یک کوه است کوهی که سنگ آن، همه اندوه است

برخیز و کوه را ز دلم بردار، برخیز، ای شکوه دلم، برخیز!

عطر سیب

عطر سیب

(زکریا تفعّلی

این عطر سیب می‌وزد از تابوت، تابوت اگرچه کوچک و ما کوچک

«کاظم» چقدر بوی خدا داری، وقتی که بوستان خدا کوچک

بر شانه‌های زخمی و بی کینه، آهسته با غرور و طمأنینه

می‌رفتی، آسمان به تو می گریید، چشمان اشک‌بار شما کوچک

مثل کبوتری که کمی خسته است، پرواز من به اذن تو پیوسته است

یک آسمان برای تو محدود است، پیش تو ای عقاب، فضا کوچک!

یک کوه در نگاه تو می گنجد، خشم تو مثل ابر سخاوتمند

دست من از غبار تو خوش بو شد، دستی که سال‌هاست مرا کوچک

این عطر سیب می‌وزد از تابوت، تابوت اگرچه کوچک و ما کوچک

کاظم چقدر بوی خدا داری، پیش تو بوستان خدا کوچک

ردپایی سوخته

ردپایی سوخته

(شیما تقیانپور

می‌روی، تنها نشانت ردّپایی سوخته

مانده تنها یادگار از تو، صدایی سوخته

نقش کن بردار عشق اینك، گلوی شوق را

از تو می‌ماند فقط آواز نایی سوخته

از درختان، یادگار عشق می‌دانی چه ماند؟

گیسوانی رو به باد و دست‌هایی سوخته

شهر را این سایه‌های مضطرب پر می کنند

مانده از آن کوچه‌هایم، کوچه‌هایی سوخته

می‌روی با اشتیاق اطلسی در چشم‌ها

می‌روی، تنها نشانت، ردّپایی سوخته

دست خیبرگشا

دست خیبرگشا

(عبدالحمید رحمانیان

دستی از تربت و دعا تر داشت

چشم و دل از خدا معطّر داشت

پُرتر از بوی وحشی باروت

بازوانی حماسه‌پرور داشت

لاله بود و طراوت قدمش

یک گلستان بهار در بر داشت

دست دشمن‌گداز لشکر بود

مشتِ خیبرگشای حیدر داشت

بال در بال روشنی می‌رفت

شانه بر شانه برادر داشت

پیش چشمش جزیره می‌لرزید

وقتی از خاک تیره سر بر داشت

روی سجّاده

روی سجّاده

(سید محمد عباسیه کهن

در غروبی که شب آخر بود

روز، یک جاده پشت سر بود

کوه، در سایه شب می‌کوچید

آسمان آبی نیلوفر بود

آفتاب، آن طرفِ کوهستان

آتشی در دلِ خاکستر بود

کرد روشن دل فانوسش را

دلش از آینه روشن‌تر بود

فکر او مثل کبوتر پر زد

رفت جایی که غم مادر بود

کوه بر غیرت او حسرت خورد

که به همسایگی سنگر بود

پر شد از عطر اذان سنگر ما

دست‌ها، شاخه گلِ پرپر بود

ماه، مُهر سرِ سجّاده او

دشت، سجاده پهناور بود

به وضویی که گرفت آب به گل

داد از چشمه، که چشمی تر بود

سوت خمپاره سکوتی که شکست

روی سجّاده گلی پرپر بود

غزلِ سوار

غزلِ سوار

(غلام‌رضا کافی

بوی مرد و غبار سفر داشت، بافه برفی یال‌هایش

مثل آشوب بوران شب بود، تندر شیهه شیهه صدایش

نعل‌کوب مصاف و حماسه، در نبرد نفس‌گیر مردان

از دل آب و آتش گذشته، مانده بر خاک و خون ردّ پایش

آن‌که بر کوهه زین این رخش مثل کوهی وزین تکیه می‌زد

در نشیب شتابنده عمر، تکیه دارد به چوب عصایش

یال در یال توفان گذشتند، در غروبی که خون در نفس داشت

مانده از آن سواران عاشق، حسرت خاطراتی برایش

باد می‌آید و برگ‌ها را، بر سر شاخه‌ها می‌تکاند

می‌رود آن سوار کهنسال، کودکی می‌دود از قفایش

ردپایت نیست

ردپایت نیست

(جعفر کریمی جویباری

کبوترها که برگشتند دیدم چشم‌هایت نیست

میان گام‌های آشنایان ردّ پایت نیست

نمی‌دانی مگر چشم‌آشناها چشم در راهند

چرا در چشم آنان پس نگاه آشنایت نیست

همه در دامنی از اشک خندیدند چون باران

ولی در آسمان چشم من اشکی برایت نیست

دوباره بغض می‌گیرد دلم چون ابر پاییزی

و می‌بینم که در دل هیچ مفهومی به جایت نیست

صدایی می‌رسد از دوردستِ دور می‌بینم

بگو ای مانده در ذهنم، بگو آیا صدایت نیست؟

زخم‌های عقیق

زخم‌های عقیق

(یدالله گودرزی

عاشقانه پر زدی، تا کرانه‌های دور

کردی از فراز خاک، چون کبوتران عبور

سر زد از کلام تو، از طنین نام تو

وز صدای گام تو، چشمه چشمه چشمه نور

چشم‌های تو کلیم، گیسوان تو نسیم

زخم‌های تو عمیق، اشک‌های تو بلور

ماندنت به رنگ سبز، رفتنت به رنگ خون

ای شهید از ازل، ای صنوبر، ای صبور

مثل اوج کهکشان، سربلند و بی‌نشان

مثل کوه سرگران، پُرشکوه و پرغرور

یوسف غریب من، چهره نجیب تو

تا همیشه می‌کند از برابرم عبور

سفر ناگهانی

سفر ناگهانی

(مجید نظافت

همسایه بود با شهدا نوجوانی‌اش

با جنگ رفته بود تمام جوانی‌اش

با لاله‌ها رفاقت او امتداد داشت

مردی که جبهه بود همیشه نشانی‌اش

دریاترین دلی که دلم می‌شناخت بود

پُر بود از صفا سبد مهربانی‌اش

پیشانی‌اش طلیعه پرواز بود و صبح

شب بی‌خبر نبود ز سوز نهانی‌اش

سوگند می‌خورم که نبود از خدا جدا

یک لحظه در فشردگی زندگانی‌اش

حسرت نصیب ماندن او بودم و شدم

حیرت دمیده از سفر ناگهانی‌اش

آقا، دلم ز غربت پروانه‌ها پُرست

چون ابر نوبهارم اگر می‌تکانی‌اش

نشانی

نشانی

(حبیب‌الله بخشوده

تو را هر صبح می‌جویم، نمی‌یابم نشانت را

نشان نه! پاره پاره زخم‌های خون فشانت را

تب و توفان مرا آشفت و هر شب خواب می‌دیدم

که شمشیری شکوفا می‌کند زخم نهانت را

همه شب تا سحر در باغ‌های روشن رؤیا

چو بادی شانه می‌کردم حریر گیسوانت را

و با گهواره‌ای چوبی درون خیمه‌ای خاموش

تو را می‌خواندم و لبخند شیرین لبانت را

ولی اکنون کنار صخره‌های سرد و بی‌پاسخ

شراری می‌گدازد بند بند استخوانت را

و یا در روزهای ابریِ من، قوی غمگینی

به زیر بال می‌گیرد تمام آسمانت را

تو را هر صبح می‌جویم نمی‌یابم نشانت را

دمی دریاب ای سرو شکسته باغبانت را

ص:۵۰

نیستان

نیستان

(حبیب‌الله بخشوده

نوایی بر نمی‌آید ز نای آتشین من

چو نی خاکستر درد است شب‌ها هم نشین من

به نام عشق و آتش صبحگاهان کوچ می‌کردند

کبوترهای چاهی بر فراز سرزمین من

دلم با رودها پیوست مثل قایقی چوبی

خیالی تازه دارد کودک ساحل‌نشین من

تو را یک‌بار دیگر چیده‌ام انگار، یادم نیست

که واپس می‌زدی دستان سرد خوشه‌چین من

هنوز آواز مستی بیستون در بیستون جاری ست

چه شهدی ریخته در شیشه‌ها شورآفرین من

بهار است ای غزل‌پرداز عاشق فصل گل چیدن

گلستانی نصیب تو، نیستانی قرین من

انتخاب سرخ

انتخاب سرخ

(عبدالحسین رحمتی

کُجا رفتی تو در دیروز آتش با شتابی سُرخ

کجا رفتی به هنگام خطر پا در رکابی سُرخ

اگر آن روز در باروت رفتی با نگاهی سبز

غروب اما به روی نیزه دیدم آفتابی سرخ

وداع آخرینت بود، یادم هست در آتش

به من گفتی: سماعِ عشق یعنی پیچ و تابی سُرخ

شما رفتید و ما در حسرت پرواز می‌میریم

نمی‌آید ز سمت آسمان دیگر خطابی سُرخ

زمانی از تو پرسیدم: بگو راز شهادت چیست؟

صمیمانه به من آن روز گفتی: انتخابی سُرخ

یک جرعه آتش

یک جرعه آتش

(عبدالحسین رحمتی

دیروز توفانی، این روزها سُربی، فردایمان آتش

شاید که این جنگل، روزی برویاند تا آسمان آتش

آن روزها وقتی هر سبز پیشانی فریاد سرخی بود

هر لحظه می‌دیدی، بر دست و پا تاول، یا ناگهان آتش

از کاروان آخر تنها تو جا ماندی، ای کاش می‌مُردی!

حالا تو می‌دانی دیگر چه می‌ماند _ از کاروان؟ آتش!

دیروز یارانم جام وصالت را لاجرعه نوشیدند

کی می‌رسد روزی ما را بنوشانی یک جرعه زان آتش؟

هنگامه رفتن ما خوان اول را، حتی نپیمودیم

ماندیم در غربت، آنها گذر کردند از هفت خوان آتش

روزی به سنگرها، در آتش و ترکش، شوق شهادت بود

آن روزها رفتند، اما نخواهد رفت از یادمان آتش

عطر سیب

عطر سیب

(عبدالحسین رحمتی

نمی‌دانم چرا بوی غریبی دارد این تابوت

مگر از غربت مولا نصیبی دارد این تابوت!؟

کسی که راز آن گمگشته را هرگز نفهمیده است

نمی‌داند شهید بی‌شکیبی دارد این تابوت

ملائک نیز در تشییع او سرمست می‌رفتند

و می‌گفتند: آری! عطر سیبی دارد این تابوت

دو دست آسمانی روبه رویم سبز شد آن روز

خدای من! عجب «امّن یجیبی» دارد این تابوت

دلم می‌گفت ــ بوی یار می‌آید ــ و من گفتم:

مگر ای دل نمی‌دانی حبیبی دارد این تابوت

و من می‌خواستم شعری بگویم، یک نفر می‌گفت:

بگو از غربت مولا نصیبی دارد این تابوت

اتفاق سرخ

اتفاق سرخ

(بهروز سپیدنامه

غلاف از دشنه خالی گشت و مردی بر زمین افتاد

و بر رُخسار زرد مادری در خواب چین افتاد

تفنگی بی‌برادر گشت و دشتی خالی از فریاد

جنوبی ناجوان مردانه از بالای زین افتاد

و تا پنهان بماند از نگاه دیگران مرگش

تمام آسمان بر روی آن تنهاترین افتاد

دلیری کز میان قصه‌های شوق برمی‌خاست

چنان ققنوس در خاکستر خود آتشین افتاد

میان نای مردانی که با او آشنا بودند

پس از آن اتفاق سُرخ آوایی حزین افتاد

غلاف از دشنه خالی گشت، کابوسی شکوفا شد

و یک آیینه از طاق اتاقی بر زمین افتاد

کوله‌بار راز

کوله‌بار راز

(جلیل صفربیگی

از ارتفاع کوچک پروازهایم

افتاده‌ام با کوله‌بار رازهایم

در پیش رویم طرح گنگی نقش بسته است

پایان حزن‌انگیزی از آغازهایم

قندیل ماه آویز بر سقف نگاهم

تاریکی محض است چشم‌اندازهایم

هرچند نومیدم ولی پیچیده گویا

در آسمان آوازه آوازهایم

رفتند ز این‌جا همرهانم باز هم من

جا مانده‌ام با کوله‌بار رازهایم

بعد از این

بعد از این

(جلیل صفربیگی

ای پُر از عاطفه در قحط محبت با من

کاش می‌شد بگشایی سر صحبت با من

هیچ کس نیست که تقسیم کند در اینجا

درد بی‌برگی و تنهایی و غربت با من

خواستم پر بزنم با تو به معراج خیال

آسمان دور شد از روی حسادت با من

از خروشانی امواج نگاهت، دیری‌ست

باد نگشوده لبش را به حکایت با من

بعد از این شور غزل‌های شکوفا با تو

بعد از این مرثیه و غربت و حسرت با من

گرچه کوچیدی از این باغ ولی خواهد ماند

داغ چشمان تو تا روز قیامت با من

عبور

عبور

(عبدالجبار کاکایی

آهسته از غبار گذشتند

یاران بُردبار گذشتند

از مرزهای روشن دیدار

روزی هزار بار گذشتند

مثل نسیم، بی‌خود و سرمست

از سیم خاردار گذشتند

با یک بغل اشارت و لبخند

از مرز انتظار گذشتند

مثل ترنّم شب یک رود

بر خواب کوهسار گذشتند

بر صخره‌های ساحل خاموش

چون موج انفجار گذشتند

قصه زخم

قصه زخم

(عبدالجبار کاکایی

باغ یک‌پارچه خنجر شده است

قصه زخم، مکرر شده است

بس که ابری‌ست هوای پرواز

آسمان، بغض کبوتر شده است

ساقه زرد غمی در دل من

ریشه کرده‌ست، تناور شده است

چند روزی‌ست که از غربت باغ

علف هرزه، صنوبر شده است

روزگاری‌ست که از وهم نقاب

دل آیینه مُکدّر شده است

لاله در گوش گل نرگس گفت:

پای چشم شهدا تر شده است

گفتگو

گفتگو

(عبدالجبار کاکایی

به شوق خلوتی دگر که روبه‌راه کرده‌ای

تمام هستی مرا شکنجه‌گاه کرده‌ای

محله‌مان به یُمن رفتن تو روسفید شد

لباس اهل خانه را، ولی سیاه کرده‌ای

چه روزها که از غمت به کفر لب گزیده‌ام

و ناامید گفته‌ام که اشتباه کرده‌ای

چه بارها که گفته‌ام به قاب عکس کهنه‌ات

دل مرا شکسته‌ای، ببین! گناه کرده‌ای

ولی تو باز بی‌صدا، درون قاب عکس خود

فقط سکوت کرده‌ای، فقط نگاه کرده‌ای

جایتان کجاست

جایتان کجاست

(عبدالجبار کاکایی

مثل باد می‌وزید جای‌تان کجاست

مثل رود می‌خزید پای‌تان کجاست

شاخه بلند خنده‌های‌تان چه شد

ریشه عمیق گریه‌های‌تان کجاست

پیر کرد جست وجوی روح‌تان مرا

ای به رنگ باد، ردّ پای‌تان کجاست

روزهاست در هوای حرف‌های‌تان

گوش سنگ می‌تپد، صدای‌تان کجاست

دل ز پوزخند قاب‌ها ملول شد

چهره لطیف و باصفای‌تان کجاست

در زمین ما به غیر دام و دانه نیست

در هوا ترانه رهای‌تان کجاست

شیران شرزه

شیران شرزه

(بهروز یاسمی

کوتاه بود گرچه به دوران، مجال‌تان

ای دوستان رفته من، خوش به حال‌تان

یاران دست بسته آزادمرد من

معیار سرو، کهنه شد از اعتدال‌تان

حتی ستاره‌های سحر می‌گریستند

در صبح‌گاه حادثه بر بال بال‌تان

ای شیرهای شرزه که با پرنیان تیر

آغشته شد به خون تنِ خویش، یال‌تان

با رودهای جاری خون سیاوشان

پیوسته باد چشمه خون زلال‌تان

کبوتر

کبوتر

(بهروز یاسمی

پرید از سر بامم، کبوتری که تو بودی

شکست پیش نگاهم، صنوبری که تو بودی

چه سخت می‌رود از یاد، یاوری که تو باشی

چه ساده دادمش از دست، باوری که تو بودی

هزار مرتبه گفتند و باز تازه و گیراست

حدیث کهنه عشق مکرری که تو بودی

پس از تو باغ به اشغال خاک هرزه درآمد

در اختفای درخت تناوری که تو بودی

هزار سینه چاک و هزار گردن چالاک

فدای تیغه عریان خنجری که تو بودی

زخمی

زخمی

(عبدالحمید یعقوبیان

از من و نیلی نگاه من مانده تنها کبوتری زخمی

می‌نویسم تمامی خود را بر ورق‌های دفتری زخمی

خاطرات بلندپروازی از کسالت به خاک افتاده است

آسمان را کجا توان پیمود با زمین‌گیری پری زخمی

سایه‌ام در گریز تبناکش خنجری را به مشت افشرده است

تا بریزم عصاره دل را روی تندیس باوری زخمی

خاطراتی که باز می‌گردند سینه‌ام را به داغ می‌شویند

تا در آیینه دلم بینند یادگاری ز مادری زخمی

بر ضریح زمان زنگاری می‌نویسم که باز خوانندش

عشق یعنی کبوتری بی‌پر، مرد یعنی دلاوری زخمی

زخمه سرمست

زخمه سرمست

(عبدالحمید یعقوبیان

شب است و عطر غزل جاری‌ست میان کوچه ادراکم

به عطر یاس شما سوگند که تا شب است غزل‌ناکم

اگرچه پنجره نگشودید به سمت سرد و سیاه من

اگرچه جُرعه نپیمودید به خواب‌های پر از تاکم؛

ز بس که زخمه سرمستی به دست داغ شما دادم

گسست تار تب‌آلودم شکست پنجه چالاکم

نه آب را و نه آتش را به خلوتم نکشانیدید

چنان‌که دست پلشت مرگ به باد داد همه خاکم

قصیده‌های غم‌انگیزم گریز از شب هستی بود

اگرچه تهمت مستی را کسی نبست به فتراکم

سمت پرواز

سمت پرواز

(سیّد محمّدرضا شرافت

آسمان سهم امثال من نیست، من که تنها به فکر زمینم

آسمان مال دل کندن توست، آه ای آسمانی‌ترینم!

رفتی و پر کشیدی و از تو جز پلاکی و عکسی نمانده‌ست

رفتی و پر کشیدی و مانده‌ست از تو تنها همین، نازنینم!

رفتی و پر کشیدی و امّا چشم تو باز سمت زمین است

دل نکن خوش برای دل من، من همینم، همینم، همینم

فصل بین من و تو زمان‌ها، ربط بین من و تو تضاد است

تو که با روشنی‌ها قرینی، من که با تیرگی‌ها عجینم

رفتی و دل به دنیا نبستی، در دل آسمان‌ها نشستی

زنده هستی تو و زنده هستی، من به سوگ خودم می‌نشینم

آری آری شما رو به خورشید، پر گرفتید و رفتید و رفتید

آری امّا نشد تا که حتّی سمت پروازتان را ببینم!

هم‌دوش توفان

هم‌دوش توفان

(بهروز سپیدنامه

دیروز در معبر باد، بی‌تابی‌اش را برافراشت

آنگاه انبوه آتش در دشت آیینه‌ها کاشت

موعود افسانه‌رنگم، با چلچراغ نگاهش

از رازهای سیاهم، بار دگر پرده برداشت

در شعله برگ‌ریزان، هم‌نای باران و آتش

از آن «من» خالی از رنگ، ما را چو آیینه انباشت

می‌خواستم پا به پایش، خود را به فردا رسانم

افسوس رؤیای ماندن، ما را غریبانه نگذاشت

دیروز هم‌دوش توفان، یک دم نیاسود و کوچید

مردی که در کوله‌بارش رنگین‌کمان غزل داشت

غریبی

غریبی

(غلام‌رضا سلیمانی

گُلی! که قامت پروانه‌پوشت بر زمین مانده

مزارت در کدامین حور یا میدانِ مین مانده؟

کدامین سنگر اکنون محمل خوابِ قشنگِ توست

تنت در کربلای چند غربت بر زمین مانده؟

تویی که آهوان در چشم‌هایت گریه می‌کردند

هنوز آوازهایت در سکوتم دلنشین مانده

قنوتت در کدامین قبله می‌سوزد... هنوز آیا

نشانِ بوسه‌های آسمانی بر جبین مانده؟

تمامِ مرز، با فانوس گریه در پی‌ات گشتم

نمی‌دانم کجایی ای تنت تنهاترین مانده؟!

عبای سبز تو_ تنهاییِ بابا_ پس از پاییز

«بهاره» خواهرت چشم انتظارت هفت‌سین مانده

و مادر از مزار بی‌بیِ گُل از بقیع آمد

ص:۶۸

دلش بر تربتِ داغِ مدینه بی‌یقین مانده

و می‌گفت آه: «چون بی‌بی غریبی در غریبستان

ولی روح تو با امّ ابیها هم نشین مانده»

شب جمعه برایت شمع روشن می‌کند مادر

مزارت در کدامین حور یا میدان مین مانده؟!

ص:۶۹

پلاک

پلاک

(سید حمید سهرابی

با چشم‌های وا شده از بوی خاک تو

در جست‌وجوی کوچه غربت، پلاک تو

در کنج ذهن خویش، مرا غرق کرده‌اند

یک تک چفیه، قمقمه چاک چاک تو

... «حاجی قیامت است»... صدا قطع می‌شود

در های و هوی خش خش بی‌سیم... تا که تو

از تنگ‌نای گنگ جهان، خسته می‌شوی

می‌پیچد از زمین به زمان، عطر پاک تو

....

یک روز بوسه کاشت کسی توی چشم‌هات

صد شب دعا گذاشت در اوهام ساک تو

آنجا که بین خود و خدا انتخاب کرد

یک زن که نذر کرد تن تابناک تو

تا...

{بیست سال بعد}

ـــ «همین‌جاست زیر خاک»

در انتهای کوچه غربت، پلاک تو!

پرواز عاشقانه

پرواز عاشقانه

(سیّد محمّدرضا شرافت

و خون سرخ تو ای لاله هم‌چنان جاری‌ست

حضور پر تپشت در دل جهان جاری‌ست

هنوز بوی تو را می‌دهند گلدان‌ها

نسیم یاد تو در ذهن باغ‌مان جاری‌ست

صدای پای تو در گوش خاک گل کرده است

سرود رود تو در بستر زمان جاری‌ست

فرشته‌ها به تو سوگند می‌خورند ای کوه

شکوه نام بلندت در آسمان جاری‌ست

به خاک مدفن تو بوسه می‌زند خورشید

چرا که سرخ‌ترین آسمان در آن جاری‌ست

اشاره‌ای‌ست به پرواز عاشقانه تو

حماسه‌ای که در آثار شاعران جاری است

هر آنچه شعر سرودیم، رو به اتمام است

و خون سرخ تو ای لاله، هم‌چنان جاری‌ست

شمیم پیرهن

شمیم پیرهن

(پانته‌آ صفایی

درخت‌ها به نماز ایستاده‌اند تنت را

وَ بادهای مسافر، شمیم پیرهنت را

به انتظار نشستند کاسبان تهی‌دست

عزیزوار به بازار مصر آمدنت را

چنان سبک شده‌ای بی‌پلاک و نام و نشانی

که روی دست گرفته‌ست آسمان، بدنت را

به روی دست می‌آیی و بی‌نشانه، من امّا ــ

اگر به خانه بیایی صدای در زدنت راــ

نمی‌شود نشناسم، نمی‌شود نشناسند

ز تار و پود وجودم ــ به عطر و بو ــ کفنت را

به پیشواز می‌آیم، هزار منقلِ اسفند

گرفته‌اند در آغوش مادرانه تنت را

سنگر و بستر

سنگر و بستر

(سیروس عبدی

مثل شهاب رفته و خاکستر، آمده ــ

ــ آن مرد، آن سِتبرِ به زانو در آمده

لبریز بود و ظرفیتِ تازه‌ای نداشت

چیزی شبیه کاسه صبرِ سَر آمده

آهی کشید و بغضِ جهان شعله‌ور شکفت

چون غنچه غمی که شکوفا بَرآمده

امّا نه اینکه خسته زخمِ نبرد بود

او دوست داشت سنگر و در بستر آمده

می‌دیدمش که آن همه آتشفشانِ خشم

حالا زغالکی شده در مَجمَر آمده

گفتم: سلام! حضرتِ تنهاییِ عزیز!:

بی خواهر و برادر و بی‌مادر آمده

گفتم نمی‌شود به تو این‌گونه فکر کرد

ای مرد ــ ای که مثلِ شما کمتر آمده ــ

شب‌ها خیال سبزِ تو در ذهنم است و صبح؛

می‌بینمت؛ که شعرِ تو در دفتر آمده

با خِش خِش نَفَس زدنت شعله می‌شود،

شعری که از تمام وجودَم بَر آمده

نادره یل

نادره یل

(سیروس عبدی

از اوج فرو ریخته در خاک شدی حَل

ای خونِ تو جاری شده در ریشه جنگل

خندیدنت آغاز بهار است و مبارک

ای نعمتِ میمونِ خدا آیه مُنزَل

سبزند، درختان و تنومند به حوّنت

ای سُرخیِ سبز آمده ای نادره یل

ماه است که می‌تابد از آفاق عریضت

مِهر است که افلاک تو را کرده مجلّل

دریایی و در وصف، تویی جوهر توصیف

کو جنگلی از نی، بنویسند: مفصّل

هر لایه توصیفِ تو در لایه بعدی است

ای سلسله در سلسله، سیّال و مُسَلسَل

این عرش، که توفیقِ تماشای تو دارد

شش عرشِ دگر را به خودش کرده معطّل

سفر آخر

سفر آخر

(سجاد عزیزی آرام

شب جدایی ما بود و من در آغوشم

نشد بگیرمت ای آفتاب گل‌پوشم

دریغ و درد که فرصت پر از معمّا شد!

و رفت دست تو از دست‌های خاموشم

شکست قفل نگاه و تو گم شدی در نی

هنوز از سفر آخر تو مدهوشم...

دوبار سهم خودم را به دیگران دادم

که در تب تو بسوزم، گل کفن‌پوشم!

تو رفتی و همه شهر بی تو می‌دیدند

که در فراق تو آتشفشان خاموشم

همیشه بعد تو با این امید می‌خوابم!

که تا به خواب ببینم تو را در آغوشم

و تو که ماهی دریای مرتضی شده‌ای

به حق فاطمه(س) هرگز مکن فراموشم

شهید زنده

شهید زنده

(اصغر عظیمی مهر

گرچه با کپسول اکسیژن مجابت کرده‌اند

مادرت می‌گفت دکترها جوابت کرده‌اند

مرگ تدریجی‌ست این دردی که داری می‌کشی

منتها با قرص‌های خواب، خوابت کرده‌اند

خواب می‌بینی که در «سردشتی» و «گیلان غرب»

خواب می‌بینی که بر آتش کبابت کرده‌اند

خواب می‌بینی که آید بوی ترش سیب کال

پس برای آزمایش انتخابت کرده‌اند

«هیروشیما» تا «حلبچه» وسعت کابوس توست

خواب می‌بینی مورّخ‌ها کتابت کرده‌اند

خواب می‌بینی که مسئولان بنیاد شهید

بر در دروازه‌های شهر قابت کرده‌اند

از خدا می‌خواستی محشور باشی با حسین(ع)

ص:۷۶

خواب می‌بینی دعایت را اجابت کرده‌اند

خواب می‌بینی کنار صحن «بابا یادگار»

بمب‌ها بر قریه «زروه» اصابت کرده‌اند

قصر شیرینی که از شیرینی‌ات چیزی نماند!

یا پُلی هستی که چون سرپل خرابت کرده‌اند؟

خوشه خوشه بمب‌های خوشه‌ای را چیده‌ای

باد خاکی با کدامین آتش آبت کرده‌اند؟

با کدامین آتش ای شمعی که در خود سوختی

قطره قطره در وجود خود مذابت کرده‌اند؟

می‌پری از خواب و می‌بینی شهید زنده‌ای

با چه معیاری ـ نمی‌دانم ـ حسابت کرده‌اند

مسافر

مسافر

(صدیقه عظیمی‌نیا

خواب‌هایم همیشه می‌گویند

شبی آرام و خسته می‌آیی

شبی از سمت نخل‌های بلند

سایه‌ها را شکسته می‌آیی

آری، آری دوباره می‌آیی

و من از روی شوق می‌خندم

و تمام ستاره‌ها را من

به سر و روی شهر می‌بندم

با صدف‌های ساحل احساس

کلبه‌ای دوستانه می‌سازم

مثل خورشید خالی از نیرنگ

ساده و سرخ، رنگ می‌بازم

در تب و التهاب می‌سوزم

پا به پای تو شعر می‌گویم

از سر اشتیاق می‌گریم

و برای تو شعر می‌گویم

گاه در انتظارت ای خورشید

مثل ابر بهار می گریم

دلم از روزگار می گرید

گاه بی‌اختیار می گریم

باز امروز قاب عکس تو را

با دلی خسته گَرد می گیرم

و سراغ تو را از آن تقدیر

که مرا خسته کرد می گیرم

ص:۷۹

خاطره و خاک

خاطره و خاک

(رضا علی‌اکبری

چه سرخ، صرف شدی در وفور زخم و نمک

شبی که سیب شدی توی بغض نارنجک

برای آنکه تمام تو را شهید کنند

فرشته‌ها به دلت می‌زدند آن شب تک!

حماسه داشت به یک تعزیت بَدَل می‌شد

که رستمی که تویی زخم خورده بود آنک

صدای روشن تو در عمیق شب کم شد

و یا تو باز نکردی دهان برای کمک؟

برای آنکه بیابیم ذرّه‌ای از تو

چقدر خاطره و خاک می کنیم اَلَک

تو نیستی و چرا خاک را ورق بزنیم؟

به آسمان زده‌ای با کبوتران بی‌شک

مسافر

مسافر

(الهام فرامرزی‌نیا

کبوترانه پریدید، خوش به حال شما

قفس چگونه نشد مانع وصال شما؟

همین که بال گشودید، آسمان لرزید

و عرشیان صله دادند در قبال شما

قسم به عشق، به نام نجیب آن سوگند

ندیده است کسی در مثل، مثال شما

میان آتش و خون، عاشقانه رقصیدند

که جاودانه رقم خورده بود فال شما

و ما نظاره‌گران عروج‌تان بودیم

چه عاشقانه عروجی، خوشا به حال شما

سفر! چه رسم قشنگی! سفر به عرش خدا

سفر به خیر! سفر خوش! سفر حلال شما!

عبور

عبور

(سمیه قبادی

زندگی بی‌خطر تو را می‌خواست

خالی از بال و پر تو را می‌خواست

هی پرنده پرنده دل‌تنگی!

جاده، کوله، سفر، تو را می‌خواست

هرچه لیلا بزرگ‌تر می‌شد

از خدا بیشتر تو را می‌خواست

جاری از دست‌های کوهستان

روح کوه و کمر تو را می‌خواست

هرچه روی زمین دلت کمتر

آسمان بیشتر تو را می‌خواست

پیرهن پیرهن خبر آمد

مادر از هر خبر تو را می‌خواست

تو کنار فرشته‌ها، آرام

پیر می‌شد پدر تو را می‌خواست

باید از مرز خود گذر می‌کرد

آسمان هم اگر تو را می‌خواست

بوی تو را

بوی تو را

(اعظم قلندری

دوباره می‌شنوم عطرِ آشنای تو را

میانِ خلوتِ این خانه، ردّ پای تو را

بخوان که نورِ خدا از صدات می‌جوشد

بخوان که بشنوم از نو مگر صدای تو را

ترانه‌های دلم رنگِ عشق می‌گیرند

تمام دلهره‌ام بوی بی‌ریای تو را

چقدر چشم بدوزم به جاده برگردی

چقدر هر که بیاید نشانه‌های تو را...

نشد که پل شود آخر میان‌مان دستی

چقدر فاصله دارم تو را، خدای تو را

که من برای پریدن قفس‌ترین بودم

نشد که پر بزنم یک نفس هوای تو را

و جای پای تو هر شب گلاب پاشیدم

و بوی عطر تو پیچید و من دعای تو را

کنارِ نافله خواندم مگر که برگردی

که گریه آمد و غم سینه زد عزای تو را

و صبحِ تلخ دوشنبه، فرشته‌ها بردند

به روی دوشِ غزل ها دِل رهای تو را

دوباره خانه پر از عطر پیرهن شده است

و قابِ عکس سیاهی گرفته جای تو را

جای پدر

جای پدر

(وحید کیانی

وقتی که بر دو پای تنومندش ایستاد

در چشم‌ها تداوم لبخندش ایستاد

در آسمان شکوفه و در خاک ریشه داشت

همچون درخت بر سر پیوندش ایستاد

با اتکا به روشنی خون سرکشش

کارون روانه گشت و دماوندش ایستاد

مانند نخل ریشه دوانید در غروب

پل شد کنار غربت اروندش ایستاد

دنبال کرد رود و شبیه‌اش به دشت زد

تقلید کرد کوه و همانندش ایستاد

افتاد بر زمین و نشد سنگرش تهی

جای پدر دو مرتبه فرزندش ایستاد

باز عطر عود آمد

باز عطر عود آمد

(جواد محقق

ناگهان خبر چون پتک، بر سرم فرود آمد

آمد از سفر امّا زخمی و کبود آمد

روی شانه مردم شد به قاب اشکم گم

بر لب تمام شهر، بانگ رود رود آمد

شیر بیشه ایمان، در میان دژخیمان

کفر را به کین آشفت، عشق را ستود آمد

خواب خوش نکرد آری، در مسیر بیداری

زیر چکمه دشمن، چون به خون غنود آمد

قصه دلیری را خط به خط نوشت و رفت

سفر پایداری را شب به شب سرود آمد

راز مرگ سرخش را هیچ کس زبان نگشود

کشف این معمّا را خود پی شهود آمد

شب که یاد سبزش را خرج این غزل کردم

صبح از دل دفتر، باز عطر عود آمد

عبای آینه

عبای آینه

(محمّدجواد آبان

مگر نسیمی با ذره ذره‌های تنت

بیاورد بنشاند به چشم‌های مَنَت

شلمچه بوی تو را دارد، آه بوی تو را

بیشه عطر همان روزهای پیرهنت

هوای باران دارند ابرهای جهان

زمین کسل شده بی شوکت قدم زدنت

کدام خاک بغل کرده قلب گرم تو را

که هرچه لاله اقبال رُسته از چمنت

عبای آینه پوشانده بر قبای زمین

مقیم مشرق خونین آسمان شدنت

سخن بگو که گل از گل بجوشد از نفست

که دودمان گل آتش بگیرد از دهنت

مسافر

مسافر

(صالح محمّدی امین

مادر تو را بویید از گرد و غبار، از باد

اما نیامد بوی تو مثل بهار از باد

تو گم شدی در سینه هر ذرّه از این خاک

قدیس ناپیدا! به چشمانم ببار از باد

وقتی که خاکستر شدی، تا عرش پاشیدی

تنها نشستم من تو را چشم انتظار از باد

خون عظیمت در فضا محشر به پا کرده است

برده‌ست عطر و بوی تو صبر و قرار از باد

بعد از تو حتّی روح من دنبال تو پر زد

می‌خواست ذرّات تو را دیوانه‌وار از باد

ای روزهای بی‌خبر از آن مسافرها

کی می‌رسد یک قاصدک از سوی یار... از باد؟

رفتی و این تقویم‌ها از عید خالی شد

حتی نیامد ذرّه‌ای عطر بهار از باد

مادر نشسته، در دلش آشوب دلتنگی‌ست

شاید بیاید یک مسافر، یک سوار از باد

پرواز

پرواز

(عباس محمّدی

پر کشیدی با کبوترها و سقف خانه ریخت

گرد غربت مثل مه بر روی این ویرانه ریخت

آسمان آوار شد بر شانه دیوارها

ضجّه زد آن‌قدر تا با خشت خشت خانه ریخت

بغض‌ها بُردند تا سمت فراموشی مرا

گریه تاول شد که با زخم گلو بر شانه ریخت

مادرت هر روز عصر از ابرها شد ابرتر

روی قبر خالی تو دامنی پروانه ریخت

بعد تو حتّی قناری نیز آوازی نخواند

بس که پرپر زد قفس افتاد، آب و دانه ریخت

چشم‌هایم ریخت روی آستین‌های ترم

از تکان گریه‌هایم این دل دیوانه ریخت

پر کشیدی با کبوترها و سقف خانه ریخت

بر بهار مُرده‌ام خاکستر پروانه ریخت

داغ

داغ

(اصغر معاذی مهربانی

در خلوت سکوت تو، ایوان دیگری‌ست

دلتنگی‌ات به سمت خیابان دیگری‌ست

حال و هوای پنجره بازش نمی‌کند

روحی که شمعدانیِ گلدانِ دیگری‌ست

نم‌نم پیِ تو راه می‌افتند کوچه‌ها

وقتی دلت هواییِ باران دیگری‌ست

گویا بهار سوخته بر شانه بُرده‌ای

بر سینه تو داغ بیابان دیگری‌ست

این فرق شانه‌های تو با رشته کوه‌هاست

این قلّه‌ها پناه عقابان دیگری‌ست

بشکن سکوت خلوت ایوان بسته را

این میله‌ها برای تو زندان دیگری‌ست

چشمان منتظر

چشمان منتظر

(اصغر معاذی مهربانی

نشسته خسته و خاموش، گوشه ایوان

زنی به وسعت اندوه مادران جهان

دلش گرفته، همین است کار هر روزش

دم غروب، غریبانه، با کمی باران...

بیایید و بنشینید در آستانه در

و باز چشم بدوزد به کوچه‌ای که در آن

نشست و بدرقه‌ات را نگاه کرد و شکست

غروب جمعه‌ای از روزهای تابستان

به فکر می‌رود آن‌قدر... تا بیاوَرَدَت

به خود می‌آوَرَدَش غربت صدای اذان

به خود می‌آید از این کوچه بازمی‌گردد

کنار حوض... دلش باز... نم‌نم باران...

هوای کهنه این حوض را بشوراند

وضو بسازد از این موج‌های سرگردان

که شب می‌آید، روشن کنم اتاقش را

چقدر زمزمه با قاب عکس، با گلدان

شب است و خلوتِ ایران... دوباره می‌شکند

دلی به وسعت اندوه مادران جهان

آینه در ناگهان

آینه در ناگهان

(حیدر منصوری

ای شهر! ای سکوت در آتشفشان رها

لبخند می‌زنی به تمام جهان رها

از خاک کوچه‌های تو خورشید می‌چکد

هر گوشه گوشه‌ات شده یک آسمان رها

مثل صدای روشن الله اکبرت

بین مناره‌های تو بوی اذان رها

فردا گواه تازه‌ای از غربت تواَند

این پاره‌های مانده از استخوان رها

دیروز بال‌های تو می‌سوخت در سکوت

فردا ولی صدای تو در بی‌کران رها

فردا پرنده، عشق، غزل، آسمان، درخت

فردا نگاه آینه در ناگهان رها...

چشم آسمان روشن

چشم آسمان روشن

(کبری موسوی قهفرخی

چراغ ماه در ایوان آسمان روشن

شب آن شبی که زمین روشن و زمان روشن!

میان تاقچه، قرآن و چند شاخه گل

کنار عکس تو، آیینه، شمعدان روشن!

تو مرد گم شده سال‌های دور منی

که با تو می‌شود این خانه بی‌گمان روشن!

چه سال‌های غریبی که روز و شب در من

غم تو بود چنان آتش شُبان روشن!

در این میان شبی از دوردست فاصله‌ها

رسید قاصدکی ـ واژه در دهان روشن ـ

که مژده‌مان بدهد از قفس رهیده‌ای و

هوا گرفته پَرَت، چشم آسمان روشن!

همیشه نیمه تاریک بخت از ما بود

تو آمدی که شود سرنوشتمان روشن!

تو آمدی و به دستم پرنده دادی و شمع

پرنده پر زد و شد شمع، ناگهان روشن!

پرنده را چه به حدّ و حدود دایره‌ها؟!

پرنده می‌وزد و می‌شود جهان روشن!

این گونه هم می‌توان بود

این گونه هم می‌توان بود

(سید اکبر میرجعفری

بالید بالاتر از آه بالای این کهکشان زیست

مردی که چون پاره‌ای درد در گوشه آسمان زیست

حتّی به قدر شراری از شعله شیون نمی‌کرد

هرچند خاموش امّا، یک عمر آتشفشان زیست

در شعله‌هایی امان‌سوز، می‌سوخت تا جان بگیرد

می‌آمد از راه مرگی، هر لحظه و... همچنان زیست

در قعر تاریک ماهم خورشید شد، خوش درخشید

آنجا که یاری نبودش با دشمنان مهربان زیست

او ماند چون استواری، او ماند چون سرفرازی

تا عاقبت یک سحرگاه بر مرگ تن داد و جان زیست

بر لحظه‌های پس از این، با خون روشن نوشته‌ست

این‌گونه هم می‌توان بود، این‌گونه هم می‌توان زیست

غزل باران

غزل باران

(اعظم میری

تا کوله‌بار عشق بر دوش شهیدان است

پیراهنت را لاله‌های سرخ مهمان است

در حیاتی از نور در شب‌های چشمانم

می‌بینمت ای مرد با اینکه زمستان است

بدجور سردرگم شدم، بدجور می‌فهمی

هم قهوه، هم فنجان، در این تقدیر حیران است

با خاطراتت، با در و دیوار می‌جنگم

ذهن تمام لاله‌های من پریشان است

تحویل سال نو، بهار تازه‌ات در من

آغاز عید پرشکوه سربداران است

هر روز ساکت را مرتب می کنم و باز

آن نامه‌های سوخته که لای قرآن است

این روزها بحث تمام مَردهای جنگ

کشف پلاک و استخوان‌های شهیدان است

اصلاً نمی‌دانم چه خواهد شد، نمی‌دانم

تنها همین را خوب می‌دانم که باران است

باغ شهود

باغ شهود

(فاطمه ناظری

طرحی زده‌ست، عشق من از تار و پودتان

آن‌سان که جاودانه بماند وجودتان

یک شب پرنده‌وار، پُر از آسمان شدید

زآن شب فراز گشت، تمام فرودتان

چشم زمین بدون شما کور می‌شود

خورشید مرده‌ای‌ست بدون سرودتان

آه ای سپیده‌های سرافراز آسمان!

کِی می‌وزد نسیم، ز باغِ شهودتان؟

ضربان ستاره‌ها

ضربان ستاره‌ها

(نوشین نامداری

دلگیر می‌شوند تمام گزاره‌ها

حتی تمام ثانیه‌ها، استخاره‌ها

این روزها که دل‌خورم از دست روزگار

تکراری‌اند بی‌تو تمام هزاره‌ها

یک مشت بی‌ستاره که شمشیر بسته‌اند

در باغ بی‌طراوتی از استعاره‌ها

فصلی نجیب را به تظاهر نشسته‌اند

در امتداد کوفه‌ای از دردواره‌ها

تا کی زمین به دور خودش گیج می‌خورد؟

خنجر طلوع می‌کند از این اشاره‌ها

بن‌بست‌های عاطفه در ناگهان‌شان

بیگانه‌اند با ضربان ستاره‌ها

حالا که ارتفاع پریشان دست‌شان

بالی شده برای رسیدن به چاره‌ها

باید که از لجاجت توفان عبور کرد

از آسمان تیره این سنگ‌واره‌ها

غزل سوخته

غزل سوخته

(رزیتا نعمتی

گرچه جز زخم تنت پنجره‌ای باز نبود

اثری از تو و خاکستر پرواز نبود

آفرین بر غزل سوخته پیکر تو

هیچ کس مثل تو در صنعت ایجاز نبود

آن‌قَدَر سوخته بودی که در آغوش زمین

نوبهارم! اثر از برگ گل ناز نبود

هان به پیراهنت ای یوسف گم‌گشته قسم

که به زیبایی پایان تو، آغاز نبود

عشق وقتی که شب حمله به دل پاتک زد

هیچ‌جا بازتر از سینه سرباز نبود

عکس تو را نشناختم

عکس تو را نشناختم

(ندا هدایتی فرد

تا اشک را خواندم، نوشتم: مشقِ امشب درد

رنگ تمام سیب‌های دفتر من زرد

تکرار شد یک بار دیگر، آب، بابا، آب

اما مدادم سرد...، دستم سردتر از سرد...

درس نخستم را نوشتم: آب جاخالی

عکس تو را نشناختم، زیرش نوشتم: مَرد!

آن مرد در باران نیامد، هر چه باران زد

هرچند این دفتر پُر است از واژه «برگرد»!

من زیر و رو کردم، تمام خاطراتم را

در هیچ جا اما تو را یادم نمی‌آورد

انگار من سهمی ندارم از تو بابا، هان؟!

جز یک پلاک و چفیه و تابوت خاک و گرد!

بر گردنم انداختم، بابا! پلاکت را

نامی که مانده بر پلاکت، دل خوشم می‌کرد

آموزگارم داد زد: گفتم بگو «بابا».

نام بزرگت بر زبانم بود، گفتم: «مَرد»

چند بیت سوخته

چند بیت سوخته

(حسن یعقوبی

شعله می‌کشم هنوز، ای نگاه آتشین

چند بیت سوخته، مانده از دلم، همین!

ای ترانه‌تر ز رود، ای پرنده‌تر ز باد

آشیان گرفته‌ای، در کجای این زمین؟

نیستی ولی سحر، جار می‌زند نسیم

عطر روشن تو را با زبان یاسمین

کرخه کرخه اشک شد، در سکوت من رها

کرده جبهه جبهه بغض، پشت لحظه‌ها کمین

پیر شد، شکسته شد، مادری که سال‌ها

بی‌صدا نشسته است، در تلاطم این چنین

گردی از مزار خود مهربان! روانه کن

تا که جان ببخشی‌ام، در غروب واپسین

باغ پرواز

باغ پرواز

(روان‌شاد نجمه زارع

بی‌شک آن روز که آماده رفتن شده بود

باغ پرواز، پر از لاله و سوسن شده بود

فصل گل‌چینی دستان دعا یادم هست

مثل یک روح، رها از قفس تن شده بود

بارها رفت و صدا کرد خدا را در خویش

بارها چشمش از این حادثه روشن شده بود

گفته بودند که عاشق شده هر کس برود

او اگر رفت از این پنجره، حتماً شده بود...

جمکران، ندبه، کمیل... آه فقط می‌دانم

جمعه‌ها پیش کسی دست به دامن شده بود

عاقبت رفت به آنجا که دلش خواست رسید

در همان روز که در «عشق» معین شده بود

شب زنده‌دار

شب زنده‌دار

(حسین دارند

از پشت سر فریاد سرخی از سفر مانده‌ست

فریاد سرخی ــ با توام! ــ از پشت سر مانده‌ست

گم‌گشته آنجا لابه‌لای تپّه‌ها مردی

زخم بلندی بر دل کوه و کمر مانده‌ست

فالی بزن ای ماه! شاید مثل من امشب

چشمی به راه انتظار یک نفر مانده‌ست

آن روز می‌گفتیم: «جای سبزشان خالی‌ست»

امروز امّا... جای صد «امّا»، «اگر» مانده‌ست

دیدم کسی با نیمی از خود درد دل می‌کرد

می‌گفت: نیم دیگر او در سفر مانده‌ست!

بالابلند من! که سر در آسمان داری

زخم نگاه مادرم در پشت در مانده‌ست

ای درد! ای شب‌گرد روح بی‌نشان من!

آری بگو: زخم تبر، زخم تبر مانده‌ست

تنها برای این دل شب‌زنده‌دار من

سجّاده و قرآن و عکسی از پدر مانده‌ست

موج‌های کارون

موج‌های کارون

(سعیده خلیل‌نژاد

بوی لاله می‌آید، از ردای گل‌گونت

آیت سرافرازی‌ست، قطره قطره خونت

فصل بی‌قراری‌هاست، ای صبور آزاده!

جذبه که می‌خواند، سوی دشت و هامونت؟

بعد از آن همه ایثار، جنگ و آتش و پیکار

سوی کربلا بردند، موج‌های کارونت

ای شهید! ای عاشق! در طلوع آزادی

این بهار خواهد بود، تا همیشه مدیونت

گرچه تا خدا رفتی، ساده و رها رفتی

بوی لاله می‌آید، از ردای گل‌گونت

تا ابد

تا ابد

(سارا حیدری

حجله آیینه و نور است تابوت شما

در حریر و پرنیان پیچیده یاقوت شما

خوش‌تر از بوی نسیم یاس‌ها پر کرده است

کوچه باغ آسمان را عطر باروت شما

از میان باغ‌های تین و زیتون خدا

وز طبق‌های بهشتی می‌رسد قوت شما

تا شما فخر خدا باشید بر روی زمین

تا ابد چشم ملائک باد مبهوت شما

گل شعله‌ور

گل شعله‌ور

(ابراهیم سنایی

سپیده سَر نَزَد امشب، سحر نیامده است

چراغ روشن خورشید، درنیامده است

از آن سوار غریبی که رفت و باز نگشت

از آن شبی که سفر کرد اثر نیامده است

تمام رخوت و کوتاهی از من است و شما

اگر پیام نداده است، اگر نیامده است

ستاره‌های شب! از کوی بامداد آیا

گُلی به شهر شما شعله‌ور نیامده است؟

تمام غربت ما یادگار سنگینی‌ست

از آن‌که رفت و هنوز از سفر نیامده است

شبی آرام رفتی...

شبی آرام رفتی...

(عبدالحسین رحمتی

شبی آرام رفتی و گره از عقده‌ام وا شد

نگاهی خیس بر درگاه ماند و کوچه تنها شد

پدر می‌گفت: دیگر یوسف ما بر نمی‌گردد

و مادر سال‌ها دلواپس امروز و فردا شد

پس از آن، چشم‌هایت را شبانه خواب می‌دیدیم

برای ما تماشای تو دیگر مثل رؤیا شد

برادرها که از «اروند» برگشتند، می‌گفتند:

که یوسف در نسیم عطر پیراهن به دریا شد

و آخر استخوان‌های تو را ای دوست آوردند

پس از عمری غریبانه، سر زخم دلم وا شد

به سر آمد غریبی‌های تلخ یازده سالت

تو برگشتی! خدا می‌داند آری، شهر غوغا شد

و مثل آخرین روزی که رفتی، باز هم امروز

نگاهی خیس بر درگاه ماند و کوچه تنها شد

جای تو خالی

جای تو خالی

(محمود سنجری

ابر رسید و سرِ باران نداشت

تشنگی باغچه پایان نداشت

در غزل سوخته‌ام جا گرفت

روح جنون میل بیابان نداشت

جای تو خالی، که دل عاشقم

خواست صدایت بزند جان نداشت

در خلأ خاطره‌هایش دوید

دفتری از یاد شهیدان نداشت

سهم شما حادثه و سهم من

قسمتی از دشت که توفان نداشت

قسمتی از باغ که خشکیده بود

قسمتی از روحِ که ایمان نداشت

جای تو خالی که دلِ عاشقم

خواست صدایت بزند جان نداشت

منتظر باد بهاران نبود

طاقت تغییر زمستان نداشت

قافیه دوست! به پایان رسید

کاش غزل نقطه پایان نداشت

ترانه‌های سر بریده

ترانه‌های سر بریده

(حمیدرضا شکارسری

آه، سال‌های سرخ و خاطرات ناپدید!

کاش هیچ‌گاه عمرتان به سر نمی‌رسید

آه، ای سراب‌های سبز، یادتان به خیر!

هفته‌های موج‌خیز و روزهای پر شهید!

سر زنید باز هم که خیره مانده سوی‌تان

چشم‌های ناامید من هنوز پرامید

اسب‌ها، رها و تیغ‌ها شکسته در نیام

زخم‌های من! فقط شما هنوز تازه‌اید

رازها رسید تا گلو، ولی روان نشد

روی این لبان بسته مثل قفل بی‌کلید

با ترانه‌های سر بریده مثل این غزل

اینک این منم در انتظار جمعه‌ای سپید...

بسیجی کوچک

بسیجی کوچک

(پروانه نجاتی

پسرم این بسیجی کوچک، دوست دارد بزرگ‌تر باشد

چفیه‌ای و پلاک و تسبیحی! دوست دارد که چون پدر باشد

جنگ را او ندیده است، آری! ولی آن را چه خوب می‌فهمد

دوست دارد کمین کند جایی، آتشستان شور و شر باشد

پشت پشتی پناه می‌گیرد، گاه هم ایست می‌دهد ما را

اسم شب «کاروان خورشید» است، رد شود هر که باخبر باشد

شب که خوابید زیر بالش خود، می‌گذارد تفنگ بازی را

یعنی این مرد کوچک خانه، دائم آماده خطر باشد

باز پوشیده چکمه‌های پدر، می‌تکاند غبار خاطره را

آب و قرآن و عود و آیینه، مرد آماده سفر باشد!

شب‌های بی‌برگشت

شب‌های بی‌برگشت

(نورمحمد ناصری

کاش آن شب‌های بی‌برگشت برگردند

تا شهیدان غریب دشت برگردند

کاشکی یک بار دیگر از غبار راه

ضربتی‌های گروه گشت برگردند

آرزویم بود شاید در پگاهی سرخ

بچه‌های کربلای هشت برگردند

می‌نشینم روبه‌روی باد، شاید که

روزهایی کز برم بگذشت برگردند

با تمام بغض خود فریاد خواهم زد

کاش آن شب‌های بی‌برگشت برگردند

گردان آتش

گردان آتش

(سید اکبر میرجعفری

در شعله تطهیر گشتند مردان گردان آتش

مردان «برداً سلاماً» در زیر باران آتش

جز پاره‌های دل و عشق، از سینه‌هایش چه می‌ریخت

توفان اگر پاره می‌کرد چاک گریبان آتش

یک مشت مشک و شرر را با خویشتن هدیه آورد

دستی که با باد می‌رفت در زلف لرزان آتش

باران نبارید و خشکید، گل‌ها، غزل‌ها و دل‌ها

آنها که باریده بودند در زیر باران آتش

اینک که آتش نشسته است جز دود و حسرت چه برخاست

از ما که حتی نرفتیم گامی به فرمان آتش!

رایحه پیراهن

رایحه پیراهن

(عباس‌علی مهدی

می‌داد نسیم سحری بوی تنت را

از باد شنیدم خبر آمدنت را

صد مصر پُر از یوسف و یعقوب، ندارد

ای گم‌شده‌ام، رایحه پیرهنت را

همچون دل ما بشکند آن دست که بشکست

ای سرو چمن! قامت دشمن‌شکنت را

امروز به هنگام عروج تو ملائک

گفتند به من قصّه پرپر زدنت را

گفتند که چون لاله پرپر شده دیدیم

در روضه گل‌رنگ حسینی، حسنت را!

یک‌پارچه جان بیند و دل جای تن تو

صاحب نظری گر بگشاید کفنت را!

جسم تو همه جان شد و پیوست به جانان

دیگر ز چه گیریم سراغ بدنت را؟

عطر سرخ یک رفتن

عطر سرخ یک رفتن

(مهران فقیهی

نمی‌گنجی تو در تقویم‌های سرد و بی‌روزن

میان چشم‌های شیشه‌ای، در باور آهن

نمی‌گنجی در اقیانوس‌ها، در ذهن صد دریا

برای بال‌های رفتنت، تنگ است پیراهن

درون کوله‌بارت جویبار جاری خورشید

میان چشم‌هایت انعکاس گنبدی روشن

گرفتی پَر به سمت آب و آبی‌های دورادور

به سمت موج‌های نور، تا آن سوی مرز تن

مشام جاده‌ها لبریز شد از عطر بال تو

درون کوچه‌ها پیچید عطر سرخ یک رفتن

با اوّلین بهار

با اوّلین بهار

(منصوره عرب سرهنگی

با اوّلین بهار می‌آیم سراغ‌تان

ای سمت چشم‌های خدا کوچه باغ‌تان

آیینه می‌شوم که تماشای‌تان کنم

خورشید می‌شوم که بسوزم به داغ‌تان

منظومه‌های سرخ زمین! رخصتی دهید

این شام تیره را، بروم با چراغ‌تان

من سال‌هاست چلّه‌نشین جوانه‌ام

با اوّلین بهار می‌آیم سراغ‌تان

صخره و کبوتر

صخره و کبوتر

(حسن صادقی پناه

سرما گذشت و باغچه آخر شکوفه کرد

بندر به گل نشست و سراسر شکوفه کرد

گل داد کوه با همه صخره‌واری‌اش

وقتی که شانه‌های برادر شکوفه کرد

پیچید بوی سیب به هفت آسمان عشق

وقتی که بال‌های کبوتر شکوفه کرد

اروند، باز زمزمه خاطرات توست

امسال هم به یاد تو بندر شکوفه کرد

رودها

رودها

(حسن صادقی پناه

دریاست یا کویر، سرانجام رودها؟

شک کرده‌ایم باز، به فرجام رودها

دریادلان ندیده گرفتند خویش را

راهی شدند از پی پیغام رودها

رفتند با تلاطم سنگین روح‌شان

طغیان کنند در شب آرام رودها

حسرت به موج‌خیز نگاهم نشسته است

جاری‌ست باز در غزلم نام رودها

عمری «میان ماندن و رفتن» مردّدیم

شک کرده‌ایم باز به فرجام رودها

ضریح شما

ضریح شما

(مجتبی صادقی

دِلِ مرا به ضریح شما گره زده‌اند

به آن همیشگی روشنا گره زده‌اند

پس از شما که پرنده شدید در باران

به میله‌ها، پر و بال مرا گره زده‌اند

شما به آبی دریا رسیده‌اید، امّا

مرا به این عطش مرگ‌زا گره زده‌اند

شبانه‌های مرا شانه‌های الفت نیست

و باز حنجره را بغض‌ها گره زده‌اند

تمام زمزمه‌ها، نان شد و غرورم را

به این حقارت بی‌انتها گره زده‌اند

مرد خطر

مرد خطر

(سیمین‌دخت وحیدی

آن شام که در پی سحری داشته باشد

شک نیست که زخم تبری داشته باشد

غیر از من و تو هیچ کسی نیست برادر

این کوچه اگر رهگذری داشته باشد

سهم من و سهم تو و یارانِ قدیم است

این شاخه اگر برگ و بری داشته باشد

بگذار به جسمم اثر زخم بماند

شاید که تماشا اثری داشته باشد

از طایفه ظلم‌ستیزان وطن نیست

آن کس که در این راه سری داشته باشد

تردید در این نیست که ذلت نپذیرد

هر کوچه که مرد خطری داشته باشد

پاکیزه‌ترین، خوب‌ترین، سبزترین روز

روزی است که دل، بال و پری داشته باشد

سفر

سفر

(منیره درخشنده

پرنده‌ای که فراموش کرده پر دارد

دلی عجیب پریشان و دربه‌در دارد

دلش گرفته از این خاک و کوچ می‌خواهد

غریب و خسته دنیا سرِ سفر دارد

ز چشم‌های زمین‌گیرش آسمان دور است

کجا نشسته و فکر کجا به سر دارد

پرنده‌ای که دلش را به آسمان داده است

ز چشم‌های ترش آسمان خبر دارد

یکی شبیه خودش را به خواب می‌بیند

که فکر پر زدن، اندیشه گذر، دارد

ز خواب می‌پرد و می‌پرد به صد امید

خیال کرده که یک عمر هم‌سفر دارد

شبیه من به زمین خورده و خسته می‌پرسد

پرنده‌ای که فراموش کرده پر دارد

آشنای سجّاده

آشنای سجّاده

(منیره درخشنده

تو رفته‌ای، منم و خستگی و این جاده

چقدر فاصله بین من و تو افتاده

تو آن پرنده که پر زد، در آسمان گم شد

من آن زنی، که دلش را به آسمان داده

بدون هیچ نشانی برایت از سر عشق

هزار نامه نوشته هست و گل فرستاده

زنی که زندگیش سبز از مرور شماست

زنی که مست نگاه شماست بی باده

هنوز هم تویی آن مهربان زندگی‌ام

گره‌گشای غمم، آشنای سجاده

تو می‌نشینی و من پهن می‌کنم آرام

بساط سفره دل را، صمیمی و ساده

صبور می‌شنوی و نجیب می‌خندی

امید می‌شود از چشم‌های تو زاده

دلم که سبز شد از تو، دوباره می‌بینم

تو رفته‌ای، منم و خستگی این جاده

مردان شهر

مردان شهر

(مریم رزاقی

«مردی» به استقامت مردان شهر نیست

حق زمین به وسعت مردان شهر نیست

پوتین و چفیه‌های تواضع و یک پلاک

چیزی به جز هویت مردان شهر نیست

نام تو بود اگر صلواتی بلند شد

جز تو کسی به خلوت مردان شهر نیست

من در کنار نعش درخت ایستاده‌ام

وقتی شکست، عادت مردان شهر نیست

باز انتظار آمدنت مرد دیرسال

در صبر بی‌نهایت مردان شهر نیست

درد بزرگِ شاعریم بوده است این

شعر اهل درد و غربت مردان شهر نیست

بوی بال کبوتر

بوی بال کبوتر

(طاهره رستمی

با خنده‌ای که عکس تو در بر گرفته است

دیوار خانه چهره دیگر گرفته است

بعد از تو برق شور و شعف را هجوم اشک

از چشم‌های خسته مادر گرفته است

بی‌شک شبیه کوچه‌ی ما، کوچه‌های عرش

از نام پرشکوه تو زیور گرفته است

حالا منم، کنار تو، اینجا که پر زدی

اینجا که خاک، بوی کبوتر گرفته است

ای انعکاس دست علی! برق ذوالفقار!

افلاک، پشت نام تو سنگر گرفته است

اینجا، نماز چلچله‌ها رو به دست توست

دستی که رنگ غیرت حیدر گرفته است

چشمان من همیشه همین جا کنار توست

اینجا که خاک، بوی کبوتر گرفته است

ابرهای تشنگی

ابرهای تشنگی

(عباس رضایی

در شبی دم کرده و شرجی میان شعله‌ها

مرد بود و می‌گذشت از هفت خوان شعله‌ها

مرد بود و شطی از آیینه‌ها در باورش

جلوه‌گر شد چون یقینی در گمان شعله‌ها

در شبی ناخوانده و زخمی که باریدن گرفت

ابرهای تشنگی از آسمان شعله‌ها

آتش از اعجاز او گل کرد و جانی تازه یافت

خون شد و جاری‌تر از خون در رگان شعله‌ها

آنچه بر تن داشت آن شب او، نمی‌دانم چه بود!

پیرهن، یا تکه‌ای از کهکشان شعله‌ها؟

بادها گفتند ــ فردای همان شب ــ یک نفر

بال و پر زد تا که گم شد در میان شعله‌ها

ص:۱۲۳

سه تا پرنده

سه تا پرنده

(مهدی زارعی

بهار آمد و تقویم خانه زیبا شد

شبی گذشت، سه تا شاخه گل شکوفا شد

سه تا پسر ــ سه گل بی‌نشان ــ و مادر که

تمام شور جوانی‌اش، وقف گل‌ها شد

شبی شبیه به شب‌های قبل، مادر باز

برای جشن عروسی‌شان مهیا شد

سه سفره چید و سه آیینه شمعدان و سه گل

و بعد توی خیالش سه جشن برپا شد

سه تا عروس خیالی گرفت و در ذهنش

به خنده گفت که: گل‌های خانه شش تا شد

و این چنین همه روزهای آن مادر

به رنگ آبی روشن، به رنگ رؤیا شد

ولی سه ابر، به سمت خیال مادر رفت

و توی صفحه تقویم خانه، فردا شد

بهار بود، ولی چرخ آسمان چرخید

و فصل، فصل شکست و سکوت و سرما شد

و در شبی که تا همیشه ابری ماند

سه رعد و برق زد و پشت آسمان، تا شد

سه تا برادر با هم، سه تا پرنده شدند

سه تا پرنده پریدند و خانه تنها شد

دو چشم مادر ماند و سه تا دریچه که هر

کدام، سمت تن سرد یک پسر، وا شد

جنازه‌هاشان را که زمین مصادره کرد

و روح آنها هم، سهم آسمان ها شد

دو چشم مادر ماند و سه قاب عکس و سه شمع

و حجم درد، مساوی حجم دنیا شد

برای گریه ولی حجم چشم‌ها کم بود

و آن دو چشم، دو تا برکه؟ نه دو دریا شد

عید

عید

(مریم سقلاطونی

سالی گذشت باز نیامد و عید شد

گیسوی مادر از غم بابا سپید شد

امروز هم نیامد و غم خانه را گرفت

امروز هم دومرتبه باران شدید شد

مادر، کنار سفره کمی بغض کرد و گفت:

امسال هم بدون تو سالی جدید شد

ده سال تیر و آذر و اسفند و... خون دل

تا «فاو» و «فکه» رفت ولی ناامید شد

ده سال گریه‌های مرا دید و گریه کرد

حرفی نزد نگفت: چرا ناپدید شد

ده سال رنگ پنجره‌های اتاق من

هم‌رنگ چشم‌های سیاه «سعید» شد

بعد از گذشت این همه دلواپسی و رنج

مادر نگفته بود که بابا «شهید» شد

عید دارد می‌رسد...

عید دارد می‌رسد...

(عباس سودایی

عید دارد می‌رسد یک بار دیگر نیستی

جمع‌مان جمع است: ما هستیم و مادر، نیستی

گیرم آخر سفره هفت‌سین هم تکمیل شد

باز کم دارد، کنار سفره آخر نیستی

سفره را می‌چیند و آهی کنارش می‌کشد

مهربان، آیینه جان! با آه همسر نیستی

لااقل پیغام سبزی باش در این فصل سرد

زود برگرد! از پرستوها که کمتر نیستی

خواهرم از کفش‌های تازه‌اش چیزی نگفت

خواست آنها را ببینی، حیف دیگر نیستی

هستی این خانه، هفده سال پیش از دست رفت

آی دنیا! آی دنیای سراسر نیستی!

می‌سرایم اشک‌هایم را و می‌دانم به حتم

از سرودم جز همین یک بیت از بر نیستی

جان ما قربان اشک دختری ویران‌نشین

چشم من! مدیون من باشی اگر تر نیستی

نشانی دریا

نشانی دریا

(ابوالفضل صمدی

کلاه آهنی‌ات روی دوش سنگرهاست

شماره‌های پلاکت چقدر ناخواناست

میان این همه آوار دود و خاکستر

گلوله‌های نگاهت هنوز آتش‌زاست

تمام منظره برگ برگ پیکر تو

برای سایه خاموش شمع‌ها زیباست

چقدر تشنه باران توست چشمانم

اگرچه ابر برای کویر یک رؤیاست

کبوتران زمین حسرت تو را دارند

کلاه آهنی‌ات آشیانه آنهاست

تو هر کجا بروی کشتی نجات آنجاست

بگو کدام خیابان نشانی دریاست

مثل رود

مثل رود

(قربان‌علی عالی‌زاده

تو از کجا به زمین آمدی کجا رفتی؟!

غریبه آمده بودی و آشنا رفتی

کدام عشق به سمت خودش تو را می‌خواند

که مثل رود از این خانه بی‌صدا رفتی

حدود ساعت پنج غروب بود؛ آری

که با طنین طرب‌ناک «ربّنا» رفتی

فرشته‌ها همه بر خاک سجده آوردند

تو با ملائکه تا عرش کبریا رفتی

غروب بود و لبان تو در عطش می‌سوخت

به یاد قافله‌سالار کربلا رفتی

خوشا به حال تویی که در آخرین دیدار

وضوی عشق گرفتی و با دعا رفتی غربت انسان

غریب وار

غریب وار

(قربان‌علی عالی‌زاده

شور بهار رفت و زمستان به من رسید

دل‌تنگی بزرگ بیابان به من رسید

می‌خواستم که دور شوم از همه ولی

دیدم که دست‌های خیابان به من رسید

لبریز بغض بودم و انبوه درد و داغ

وقتی که استخوان شهیدان به من رسید

تاریک بودم از دل شب هم سیاه‌تر

دیدم که یار رفته، چراغان به من رسید

]با[گریه سر به خاک نهادم غریب‌وار

گفتم چه دیر، یوسف کنعان به من رسید

می‌خواستم پرنده شوم مثل او، ولی

او رفت و باز غربت انسان به من رسید

پرندگان

پرندگان

(سیّد ضیاء قاسمی

زیبای من! کجاست نشان پرندگان:

من دور مانده‌ام ز جهان پرندگان

دیدی که سنگ آمد و بال مرا شکست

خط زد مرا چنین ز میان پرندگان

چندی‌ست باد می‌وزد و محو می‌کند

از آسمان شهر نشان پرندگان

گفتی که باز هرچه عقیم است آسمان

چشمی نمی‌شود نگران پرندگان

گفتی که واژه‌ها همه باروت گشته‌اند

کس را نمانده فهم زبان پرندگان

اما درخت‌ها همه قامت کشیده‌اند

در انتظار وقت اذان پرندگان

تا بهشت

تا بهشت

(صالح مهدی امین

در های و هوی آن همه آواز تا بهشت

وا شد کتاب روشن پرواز تا بهشت

یک کهکشان ستاره رسیدند و پر زدند

تا روشنای مشرق آغاز، تا بهشت

در خاک و خون پرنده شدن‌ها، ستودنی است

دیگر کجاست فرصت پرواز تا بهشت؟

با من سخن بگو که دلم زیر و رو شود

خونین و پر شکسته بخوان باز تا بهشت

ای گل کجاست سوسوی چشمان روشنت؟

آنها شدند مایه اعجاز تا بهشت

آنها شدند پنجره‌ای رو به آسمان

با بال‌های سرخ تو دمساز تا بهشت

بعد از تو دفتر غزلم پر کشید و رفت

دنبال تو ای آینه راز تا بهشت

در سوگ تو هوای محرم وزیده است

اما تو می‌روی چه سرافراز تا بهشت

قاب عکس

قاب عکس

(مهدی مردانی

شب که می‌شه تو پنجدری، یه دختری مثل پری

موهاشو دسته می‌کنه، زیر حریر روسری

می‌ره کنار باغچه و روی موهاش گل می‌زنه

می‌یاد کنارِ تاقچه و، به عکس قاب زل می‌زنه

یه قاب عکس کهنه با، عکس سیا سفید توش

یه عکس و کلی خاطره، که گرد و خاک نشسته روش

با آستینش پاک می‌کنه، گرد و غبارو از شیشه

قابو بغل می‌گیره و می‌بوسه مثل همیشه

***

سلام بابا حالت خوبه؟، الهی قربونت برم

فدای اون دسات بشم، که می‌کشیدی رو سرم

راستی بابای بی‌وفا، کی برمی‌گردی از سفر

این روزا تا در می‌زنن، من می‌دوم جلوی در

همیشه با خودم می‌گم: شاید که این بار تو باشی

ص:۱۳۳

شاید که برگشتی پیش من و مامان و داداشی

«اما تو هیچ وقت نمی‌آی» دختر همسایه می‌گه

به خاطر همین باهاش، بازی نمی‌کنم دیگه

شبا همش خواب می‌بینم، منو گرفتی تو بغل

دوباره نازم می‌کنی بهم می‌گی قند عسل

بعدش یهو بیدار می‌شم یه دفعه رؤیا می‌میره

باز می‌بینم که نیستی و دوباره گریه‌م می‌گیره

مامان می‌گه گریه نکن، تموم می‌شه غصه و درد

اما یه بار خودم دیدم، یواشکی گریه می‌کرد

بعضی روزا فکر می‌کنم پیش خدایی، بابایی

داری به چی فکر می‌کنی، الان کجایی بابایی؟

می‌گن کسی نمی‌دونه زنده‌ای یا شهید شدی

بابایی «مفقود» یعنی چی؟ چه جوری ناپدید شدی؟

قابو بغل می‌گیره و هی مهربونی می‌کنه

تا صبح برای قاب عکس شیرین زبونی می‌کنه

شب که می‌شه تو پنجدری، یه دختری مثل پری

وقتی که گریه می‌کنه، خون می‌چکه رو روسری

بهار و درخت

بهار و درخت

(حیدر منصوری

بهار در نفس سبز باغ پنهان ماند

درخت از شبح یک تبر هراسان ماند

بهار آمد و از کوچه باغ‌ها رد شد

درخت در عطش بارش زمستان ماند

... و بوی سبز خدا در بهار جریان یافت

... و داغ زخم تبر بر دل درختان ماند

همین که بال گشودند آسمان مردان

زمین بدون پرنده، بدون باران ماند

پرنده‌ها که گذشتند این دل حیران

سر دو راهی عشق و ترانه نان ماند

اگرچه دل ز پشیمانی‌اش شکایت داشت

چه باشکوه ولی باز با شهیدان ماند...

حافظه کوه

حافظه کوه

(علی‌محمّد مؤدب

نسیم زنده صبحی، هوا پر است از تو

تمام حافظه کوه‌ها پر است از تو

قنات روی قنوت نماز تو جاری است

زبان شاخه، زمان دعا پر است از تو

دهاتیان غزل گم شدند در شب شهر

سراهای این روستا پر است از تو

هنوز شانه تابوت گریه می‌طلبد

گرفته بغض گلوی مرا، پر است از تو

به گوش مردم خالی حسین سنگین است

غزل‌سرای سکوتم صدا پر است از تو

پرستوها

پرستوها

(سیّد حبیب نظاری

گفته بودم باز می‌آیید، آخر پرستوها!

آمدید از دوردست اما خسته و پرپر، پرستوها

کوچه در کوچه تمام شهر کوچه‌تان را حجله می‌بندد

می‌رسد از دوردست اما، دسته‌ای دیگر، پرستوها!

تا تمام لحظه‌ها در من شور پروازی برانگیزند

در فراسو خیره می‌مانم با نگاهی تر، پرستوها!

باز هم رودی پر از پرواز می‌شود بر شانه‌ام جاری

باز هم گم می‌کند چشمم آسمان را در، پرستوها!

تشنه‌ام دلواپسم تنها خسته از تکرار ماندن‌ها

از شما امروز می‌خواهم فرصتی بهتر پرستوها!

نام‌تان را شیونی کردم گرچه می‌دانم که می‌ریزد

زیر آوار غزل‌هایم شانه دفتر پرستوها

گم نمی‌شوی

گم نمی‌شوی

(مهرناز آزاد

سبزی و با هجوم خزان گم نمی‌شوی

نوری که در عبور زمان گم نمی‌شوی

پنداشتند مرگ تو پایان نام توست

اما بدان ز باورمان گم نمی‌شوی

مثل عبور ثانیه‌ها، مثل زندگی

یک لحظه از ورای جهان گم نمی‌شوی

با آنکه زخم خورده شام شقاوتی

ای صبح! ای سپیده، زِ جان گم نمی‌شوی

نام تو وسعتی‌ست پر از آبروی عشق

باور کن ای همیشه عیان! گم نمی‌شوی

در قلب آن‌که عاشق نام بلند توست

ای آبروی هر دو جهان گم نمی‌شوی

دختر بابا

دختر بابا

(پانته‌آ صفایی بروجنی

اینجا مزار اوست، این انگشتر باباست

مادر! بیا نزدیک اینجا سنگر باباست

این استخوان‌ها، این پلاک نقره‌ای، این مهر

این صفحه‌های نیمه‌سوز دختر باباست

این عکس کوچک عکس آن روزی است که مادر

لب می‌گزید، این عکس عکس آخر باباست

یادت می‌آید هرچه گم می‌شد تو می‌گفتی

من شک ندارم کار کارِ دختر باباست؟

گم کرده مادر شانزده سال است چیزی را

این بار امّا گم شدن زیر سر باباست

روی زمین آهسته پا بگذار باد غرب!

این خاک مهران نیست این خاکستر باباست

دارد عروسی می‌کند زهرا، نمی‌آیی؟

مادر نگاهش خیره بر انگشتر باباست

قیامت

قیامت

(فاطمه طارمی

خاک آشفته این دشت زیارت دارد

لحظه در لحظه غمش رنگ قیامت دارد

با تو ای سبزترین فصل خدا روی زمین

حرمت ساده این خاک رعایت دارد

ای غریبانه‌ترین حادثه در مرز جنون

خواب این سنگر کهنه، به تو عادت دارد

تو گذشتی که غمت زمزمه عشق شود

سفرت خوش که تنت عطر شهادت دارد

برو از فلسفه خواب زمین بالاتر...

زخم تو با دل خورشید قرابت دارد

برو تا مرز شکفتن که زمین جای تو نیست

تو بزرگی و دلت عطر شهادت دارد

نقطه شروع شفق

نقطه شروع شفق

(سیّد محمّدحسین ابوترابی

ای نقطه شروع شفق چشم‌های تو!

با من بگو چه می گذرد در هوای تو؟

تا غربت بهار تو ابری نمی‌رسد

اندوه می‌چکد ز نسیم صدای تو

با این همه ستاره که در قلب زخم توست

آخر کدام چاه بسوزد به پای تو؟

لبخندهای ناز تو باور نکردنی‌ست

از بس که دشنه ریخت زمان، در قفای تو

در عصرهای زخم دو تا تکه ابر هست

تا ـ بغض اگر گذاشت ـ ببارد برای تو

بودیم... هستیم

بودیم... هستیم

(علی بهمنی

رفتند تا وظیفه خود را ادا کنند

خود را فدای ماندن ما و شما کنند

رفتند با حمایت خالی دست‌شان

یک کربلا، حماسه خونین به پا کنند

رفتند و پشت پا به کم و بیش نان زدند

تا در حضور آینه خود را فنا کنند

ماندیم و بنده‌های کم و بیش نان شدیم

تا سال‌های قحطی گندم چه‌ها کنند

ما مانده‌ایم و بار گناهی که می‌کشیم

امشب دعا کنید که ما را دعا کنند

امشب دعا کنیم که از روی مرحمت

ما را از آن همیشه خرم صدا کنند

ای سرزمین خون و پرنده بلند باش

آماده‌ایم تا سرمان را جدا کنند

آماده‌ایم، مثل همان‌ها که پیش‌تر

رفتند تا وظیفه خود را ادا کنند

پایان درخت

پایان درخت

(زهرا بیدکی

بسته‌ست دل پرنده بر جان درخت

یک عمر پرنده هست مهمان درخت

سستی نکند به هر نسیمی که وزید

چون ریشه در آب دارد ایمان درخت

از دست تبر چه کار بر می‌آید

تا هست خدا خودش نگهبان درخت

از حرکت برگ‌ها به خوبی پیداست

باد است که می‌وزد به فرمان درخت

از بس که دعا به جان گل‌ها کرده‌ست

در حال قنوت مانده دستان درخت

گویند که ایستاده می‌میرد او

پس عین شهادت است پایان درخت

ص:۱۴۳

دفتر دوم

اشاره

دفتر دوم

زیر فصل ها

دریغ

ارتفاع ایمان

سرخ و دلیر

خون تو

مثل ستاره

پژواک فریاد

چمران

قطره آسمانی

خاطرات

سبک تر از پرواز

وقوف

امتداد پرواز

لاله‌های سوخته

سرود همیشه صلح

نشانی

نهضت نور

یادگار

نامه

از شلمچه برمی‌گردم

پلک نزنی لحظه ها را!

جورچین

ضربان تند رسام

«یا من یحیی العظام و هی رمیم»

دستی به سوی آسمان

فاخته های پرپر

زخمی شکوهمند

بنای یادبود

می خواهم کلمه باشم

آتشفشان

من بی تو کوچکم

ماه زخمی

نشانی

عبور روشن

خط مقدّم

روبه روی تیغ ها

سؤال

شانه هامان

دعا

مرثیه

بمب ها

صدای غبارگرفته

بی تبسم تو

مرثیه

کوچه های خاکی بندرگاه

دف

مویه آرام

مویه های مادری

قاب عکس

زیارت نامه

طرح

در انتظار

آواز چفیه

شکوه نارنج

دریغ

دریغ

(قیصر امین پور

... ما که این همه برای عشق

آه و ناله دروغ می‌کنیم

راستی چرا

در رثای بی‌شمار عاشقان

که بی‌دریغ

خون خویش را نثار عشق می‌کنند

از نثار یک دریغ هم

دریغ می‌کنیم؟

ارتفاع ایمان

ارتفاع ایمان

(طاهره صفارزاده

در سرزمین آسمان جبهه

کسی به خویش نمی‌اندیشد

کسی به مرگ و مال نمی‌اندیشد

و ارتفاع صخره و کوه

به زیر پای دلبرانی است

کز ارتفاع ایمان می‌جنگند

از مرز جان چون می گذرند، پروازشان از خاک سوی نور

از بطن آبی رگ ها به سوی آبی بالاست

و حنجره‌های زخمی

زیر فشار ظلم ابر باطل ها

مدام می‌خوانند

ما در محاربه هستیم

با هر که با حسین به جنگ است

و در صلحیم؛

با هر که با حسین به صلح است

سرخ و دلیر

سرخ و دلیر

(ضیاءالدین ترابی

و عشق

نام شهیدان بود

در دفتری که گشوده است

در پیش روی من اکنون

یک صد هزار نام فراموش گشته

نه

خاموش گشته

ورق می‌خورد

یک صد هزار نام گمشده

نه

نام آوران گمشده

در پیش روی من اکنون

سرخ و دلیر می‌گذرند

آرام

سرخ و دلیر

در جبهه‌های جنگ

با شال سبز

و پیشانی بندهای سرخ

سرخ و دلیر

می گذرند

آرام

و من

مرور می کنم

یک صد هزار نام سرافراز

یک صد هزار نام دلاور را

نام آوران گمشده در گرد راه و

قلب زمان

و من

مرور می کنم

اما تو نیستی

من نیستم

در بین این همه تصویر سرخ

من نیستم

من نیستم

... و تنها منم که گمشده ام...

گمنام

در دفتری که گشوده است

در پیش روی من اکنون...

خون تو

خون تو

(حمیدرضا شکارسری

چوبی خشک

به نشانی

بر سنگ نشاندم

سنگ مزاری که نیست

و پیراهن خونین تو را بر آن

اینک پیراهن تو

بر شاخه های درختی است

که سر در ابرها برده است

آه!

خون تو چه کرده است

مثل ستاره

مثل ستاره

(جواد محقق

در کوه‌های غرب

ـ مثل پلنگ ـ

صخره به صخره

در جبهه جنوب

ـ مانند شیرـ

بیشه به بیشه

از مرزهای میهن سبزش

دفاع کرد

پرواز

راز نماز و نیازش بود

وقتی که

چون پرنده ای از خاک

تا آن سوی ندیده افلاک

پاک...

)

نامش

هنوز مثل ستاره

در آسمان خاطر من نقش بسته است

تا شب

چراغ خانه ما را از پا نیفکند

ص:۱۵۱

پژواک فریاد

پژواک فریاد

(رجب افشنگ

خاطره‌هاشان

در آتشی

ریشه‌هاشان

در خاکستر

تنهایی

پژواک فریادشان

در دل کوه

استخوان معصوم کبوتران

در مسیر بادها

پاییز

گرده افشانی گل‌های مزارشان

با عطر غریب

پرچمی سوخته

چمران

چمران

(علی موسوی گرمارودی

مردی به ازای شرف

به تردی ساقه انجیر

صخرهای زیر آب

صلابت آرام مستتر

خشونت در بازوان او

به استراحت می‌نشست

تا راست تر بایستد

دستان نوازشش

گربه‌ها را پلنگی می‌آموخت

با چشمانی صبور

تندیس «عمل» و «امل»

و چون تندیس آرام

بی‌ادعا چون باران

به سادگی آب

از ناودان هر دل

جاری بود

بر برج بیداری، شاهین

با پرواز و نگاه کبوتران

میان بسته

و بازوان گشاده

ص:۱۵۳

در هودج عشقی سرخ

از حریر خون گذشت

قطره آسمانی

قطره آسمانی

(مهدی دلبری

به خاک می‌ریزند

چونان که ابر

باران می‌شود

و برمی‌خیزند

همچنان که دریا

در بلوغ آفتاب

و بدین سان است که هیچ قطره آسمانی

در گستره خاک

نمی‌گنجد

خاطرات

خاطرات

(عبدالرضا شهبازی

مادران آفتاب و ماه

باد و فرشته

به خوابم می آیند

و در پای تابوتم

کِل می زنند

به ایستگاه که می رسم

چرخی انتظارم می کشد

و جفتی پای مصنوعی

که خاطره هشت سال آتش و خون است

به عصای دل تنگی ام

تکیه می دهم

و از خیال آینه

عبور می کنم

تا دست در دست فرشتگان

چفیه های خاك آلود را

سجده می کنم

سبک تر از پرواز

سبک تر از پرواز

(بهمن صالحی

سبک

سبک تر از پرواز پروانه ای سپید

در باد

جسد کوچک تو

بر گهواره دستان مادر

بی گریه های کودکانه

بی فریاد

چونان سبدی سرگردان

بر موج های نیل

همانند زخمی بر سینه شعر

جسد کوچک تو

در جاری زلال اشک هایم

مثل نامه ای برای کاخ شیشه ای صلح

مثل محموله ای پستی

فرستاده از میهن من

به نشانی خدا

جسد کوچک تو

چونان قایق کاغذی بر آب

مثل کبوتری از سنگ

بغضی سیاه در گلوی عشق

جسد کوچک تو

لطیف ترین واژه

در غزل شیوای شهادت

اما

کوتاه مثل آه

جسد کوچک تو

چونان میخکی سرخ در زیر باران

باران اشک هایم

شبنمی در سفر بلند آفتاب

جسد کوچک تو

طعمه ای نه برای مرگ

که هدیه ای در پای جنایتکاران

و پرندگان واژه های من

که جسد کوچک تو را

شهیدک نازنین

دوباره اصغر

بر تابوتی از دستان مادر

تا ابدیت

ص:۱۵۸

تشیع می کنند

وقوف

وقوف

(مجید نظافت

بی سزاوار و بی آزرم

در آستانه بیرق های سرخ

به سلام ایستاده ام

و به ناگهان

درمی یابم

عکس های رنگ پریده تان

نه از آفتاب

که از وقوف شمایان

در ماست

امتداد پرواز

امتداد پرواز

(حبیب الله بخشوده

به من بگو

این مکعب مستطیل چگونه تو را سینه به سینه خاک می فشارد؟

زمین که نمی توانست هیجانت را بمیراند

دلت در کدامین آسمان لانه کرده است

که این گونه

فو ج فوج کبوتران را

هر صبح تا بیکران رؤیاها به تلاطم درمی‌آورد

و پرندگان عاشق

آن قدر تو را می‌پرسند

که امتداد پروازشان در پس غروب گم می‌شود

به من بگو

تا چند بهار دیگر

این پرندگان عاشقانه بخوانند

آواز نامت را؟

لاله‌های سوخته

لاله‌های سوخته

(حبیب الله بخشوده

آن روزهای سرد و کولاکی

یاران خوب من

عاشق‌ترین بودند

آلاله‌های سوخته بر شانه‌های دشت

روشن‌ترین شمع زمین بودند

آن روزها

در عمق چشم کودکان ما

فانوسی از فریاد روشن بود

باران آهن بود

آن روزها گاهی

در آسمان آبی آوازهای من

یک دسته قو

یک دسته مرغابی

خورشید را پرواز می‌دادند

تا بر سرانگشتان سوسن ها

پروانه‌های صبح بنشینند

آن گاه

زیباترین گل های عالم

همسایگان باغ من باشند

آن روزهای سرد و کولاکی

یاران خوب من

شعر بهار و رود را هر صبح می‌خواندند

آن روزها رفتند

با این همه

یاران من عاشق‌ترین ماندند

سرود همیشه صلح

سرود همیشه صلح

(ایرج خالصی

قلب جهان در سینه من است

و سخنم،

ساده‌ترین زبان یگانه

واژه‌هایم،

کبوتران سپیدی هستند

که از بال‌های بلندشان

عشق می‌چکد

و هنگامی که پر می‌گشایند

پروازشان

لبخند شادی

بر چهره کودکان گرسنه ای می‌نشاند

که بادبادک‌های شوقشان را

از زوال گرسنگی

در رؤیاشان

ــ در باد ــ

نخ می‌دهند

قلب جهان در سینه من است

و سخنم،

ساده ترین زبان یگانه

واژه‌هایم،

سرود ملی آوارگان سراسر گیتی است

آنها که با خاطرات آبی وطنشان

زندگی می کنند

و غبار زرد و سیاه غربت را

با اشک‌های سرخشان

در تنهایی

از چهره و دل می‌زدایند

قلب جهان در سینه من است

و سخنم،

ساده‌ترین زبان یگانه

شعرهایم،

سرود همیشه صلح

برای صلح همیشه

نشانی

نشانی

(جلیل صفربیگی

کدام راه

به چشمان تو ختم می‌شود؟

کدام شعر

کدام شاعر؟

به دنبالت

دیروزهایم را ورق می‌زنم

دقیق می شوم

در لحظه‌هایی که بوی تو را دارند

پنج شنبه‌ها را برای تو

جمعه‌ها را برای خودم گریه می‌کنم

)

فردایم را برایت پست می کنم

بی گمان پرنده‌ها نشانی‌ات را می دانند

نهضت نور

نهضت نور

(محمدعلی قاسمی

صدای تو آخرین آوازی است

کز گلوی گل و گلوله تبخیر می شود

ارتعاش کلمات

طنین حروف برخاسته از حنجره ات

شبیه پرندگان مهاجر است

رؤیا نیست

این شور برخاسته از دل

این عشق به جا مانده از تو...

می‌خواهم نغمه‌هایی از نهضت نور برایت پست کنم

تا در شب دوری از ما

اندوه آسمانی‌ات را چراغان کنند

گاهی صدای تو شبیه تنها ستاره ای است

که در آسمان اقبال می‌درخشد و

فرمول ساده عشق را

به این دل مجهول می‌بخشد

یادگار

یادگار

(رضا پتگر

از زمستانی که گذشت

پیراهنی سفید مانده

که رنگ انار دارد و

بویی از بهار

از روزها

نگاه و لبخندی

بر تاقچه

بر دیوار...

در زمستانی که گذشت

تنها تو ماندی

تا چراغ نارنج‌ها

در تاریکی برف روشن شود

خانه، خانه بماند

قناری

عاشقانه بخواند

از زمستانی که گذشت

بغضی مانده

بین سکوت و حرف

از تو

نامی به یادگار

بر کوچه‌های بسیار!

نامه

نامه

(مهدی قاسمی

سلام!

حال همه ما مثل هم است

ملالی نیست جز اینکه

از چشم‌های خود خجالت می‌کشیم

وقتی از پشت چشم‌های تو زندگی را می نگریم

چقدر کوتاه و باشکوه

قدم زدی دنیا را

تنها با چند گام استوار

از خانه به خیابان

از خیابان به خط مقدّم

و از خط مقدّم با یک قدم به...

نه!

دست دراز کردی و خدا دستت را گرفت

راستی نگفتی بوسیدن آسمان چه طعمی دارد؟

قاصدکی می گفت

شب عروسی است

شعله ها در آتش بازی منور، می رقصیدند!

ستاره‌ها کف می زدند و فرو می ریختند

تا تو

سرمست و عاشقانه

از حجله مین بگذری

عروسی‌ات با آسمان مبارک، عبدالحسین!

وقتی

در هیاهوی اسپند و اشک و بوی قرآن

فرشته ای با کاسه ای از کوثر بدرقه ات کرد

یعنی؛

قرار نیست تشنه برگردی

اما

بعد از تو

به نرگس گلدانت می‌گوییم رقیه!

طفلک از بی آبی و بی‌تابی مُرد

مادر هر پنج شنبه سراغت را

از امام زاده ابراهیم می‌گیرد

در گوش ضریح می نالد

پسرم در راه کربلا گم شد

اسمش عبدالحسین است و عاشق ابوالفضل

ص:۱۷۰

پوتین نداشت

کتانی مدرسه اش را پوشیده بود

و جیب پیراهن خاک خورده اش پر بود

از عطر کمیل و توسل

لااقل یک شب به خواب‌های شکسته اش سری بزن

بگو که با جبرئیل و حاج همت هم خانه ای

شاید

کمی آسوده‌تر بخوابد

حال ما هم مثل هم است

و جز مرگ، ملالی نیست!

از شلمچه برمی‌گردم

از شلمچه برمی گردم

(اعظم قلندری

خاک‌ها را کنار می زنم

هنوز تب دارد این خاکریز

کجای این خاک پنهان شده ای

که هرچه گستره زمین را می کاوم نمی یابمت

...

در حسرت سرخ حنابندان بود دست‌هام

که خدا باریدن گرفت از حرف‌هات:

که یکی باید این زنجیر را پاره کند

برود تا امتداد سنگرها

و چقدر اشک ریختم پشت پاهات را

...

خسته ام بس که اشک هام را برایت پست کردم هر روز

و تو پلاکت را توی هیچ صندوقی نینداختی

حتی وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد

«از هیچ اتوبوسی پیاده نشدی»

...

من که می گفتم خاطراتمان را خمپاره به هوا می‌برد، اما گوش نکردی

گفتی با باران می‌آیی

«نام تو از چندمین فصل باران گذشته»

عنکبوت‌ها بر گیسوانم تار تنیده اند

شاید دختر نجیب رؤیاهات نبوده ام

که پر از سماجت نیامدنی

...

از شلمچه برمی گردم

دست هام پر از نبودن است

اما نام تو را بر پیشانی من نوشته اند تا ابد...

پلک نزنی لحظه ها را!

پلک نزنی لحظه ها را!

(عبدالرضا کوهمال جهرمی

چقدر همهمه دارد

این سکوت سَترون

در چشم انداری که هنوز

از حوصله خاطره هاش

باران بال پروانه می ریزد از آسمان

هنوز

قمقمه های تشنه به دریا نرسیدند

پلاک های مجروح

ستاره های گم شده خاکند

و ترانه های بی تابوت

تلنگر خواب های من

پلک نزنی لحظه ها را!...

)

حیف است پرنده نباشی

حیف

«پرنده نیستم»

پرنده نیستم

چقدر از سکوت خاکریزهای خسته دلگیرم و...

آه های من

ص:۱۷۴

بوی آرزوهای

دور می دهد

چقدر داغم

از هُرم همان روزهای رفته

قطاری با هشت واگن

از خواب های من گذشت

مسافرانی مأنوس با لبخندهای معطر

از پشت پنجره های بی پرده آن

دست تکان دادند

وقتی من

در پرده های خواب و رؤیا

گم شده بودم

آن روزها

چقدر هوا پرنده داشت در این حوالی

پلک نزنی لحظه ها را!

هنوز عاشق می تپد دلم

هنوز عاشق می تپد دلم این حوالی را

که

بوی پیراهن برادرم

از باد زاده می شود

و یادگار چشم های چروکیده مادرم

دریا را

کنار تُنگِ کوچکی

گریه خواهم کرد

پای هفت سین سیاه رؤیاهاش

که از دوردست آسمان

پرنده ای

برای خواب گلدان هایش

بهاری نیاورد

تا باران، معنی چشم هایش باشد و...

امشب ترانه هایم را

در چشم انداز همین دشت های شور

گریه خواهم کرد

دستی می خواهم

دستی می خواهم تا...

گره کور حنجره ام را وا کند

می خواهم

به تنهایی خودم برگردم

چقدر

شب های اینجا...

ماه است،

ماه!

جورچین

جورچین

(اسماعیل محمدپور

و این فرشته ای است

که زیر خاک نفس می کشد

و خاک، صفحه ای که معما بود

)

آرام ورق بزن!

جمجمه بالای صفحه

ستون مهره ها یکی در میان که پودر

آرام ورق بزن!

جور می شود و این جورچین

حالا استخوان های کتف که ندارد

بندهای انگشتانش را ببند

و به زانو مفصل...

آرام ورق بزن خاک را

به جای استخوان های ساق

دو خط موازی که تا بهشت ادامه دارد

این جورچین جور می شود

نگاه کن!

حتی اگر پلاک ندارد

فرشته اش چقدر شکل شهیدان است

تنها با چند شاخه گل

جور می شود!

ضربان تند رسام

ضربان تند رسام

(هادی منوری

خط مقدّم است

محمود!

ماسک شیمیایی ات را تعارف نکن

هوا

برای ریه هایت کم است

در ضربان شیشه ای نگاهت

قایقی است که

اروند را بهانه می گیرد

و من

کوله پشتی ام را...

)

برانکارد را بردار

تنهایی ات را به شانه بکش

من روی دست هایت افتادهام

و تو

ماسک شیمیایی ات را

به من تعارف می کنی

(

هوا هنوز شیمیایی است

و اکسیژن

برای ریه هایت کم می آورد

این آخرین سیگاری است

که دود می شود

و شهر خاکریز بزرگی

که هنوز فتح نشده است

(

بیمارستان شریعتی

و مغز استخوانی که

پیوند می خورد

تو در آژانس شیشه ای

متولد می شوی

و مسافران نگاهت

به مقصد می رسند

(

پلاک سربی ات را نشانم می دهی

...یا ابوالفضل

این تنها اسمی است

که خوب می شناسی

و دکتری که

برای ملاقات

اسم مرا به یاد نمی آورد

در اتاق شیشه ای

ضربان نگاهت

تندتر از گلوله های رسام

از شقیقه ام رد می شود

(

برانکارد را بیاورید

این مرد

خویش را به دوش می کشد

«یا من یحیی العظام و هی رمیم»

«یا من یحیی العظام و هی رمیم»

(علی محمد مؤدب

سِل ندارم

مثل بیست وهشت سالگی پدرم

که هنوز نیمه شب ها سرفه می کند

سل ندارم، ماهواره ندارم

مشترک روزنامه «شرق» هم نیستم

اما صدای معده را تشخیص می دهم از صدای قلب

چه از رادیوی مجلس بشنوم

چه از سی دی تاکسی

درست مثل بیست وهشت سالگی پدرم

تحت پوشش بیمه اباالفضلم

و می بینم پرندگانی کوچک را که می پرند

از قلب سردبیر و گاوصندوق اداره

و بر سفره ام می نشینند و نمی نشینند

بیمه اباالفضلم

می دانم گرگ های انگلیسی به سودای یوسف فاطمه

آتش می زنند چاه های عراق را

آنان زخم ذوالفقار را چشیده اند

می دانند وقت طلاست

فضاپیماهاشان کرات دیگر را دید می زنند

و پزشکانشان قلب کودکان را شنود می کنند

DNA ابرهه را یافته اند

و روانه اش کرده اند با لشکری از نهنگ های آهنی به خلیج فارس

به خشکاندن «غدیر» و «کوثر»

برج های معلق بابل را به دادگاه CNN می آورند

تا آماده کنند افکار عمومی را

برای محاکمه مناره های بریده ی سقای کربلا

شانه های پامیر را حد زده اند

نخل های عراق را ذبح شرعی کرده اند

«روژه گارودی» را محاکمه

و محاکمه خواهند کرد «حسین رضازاده» را هم...

می خواهند نقد ساخت شکنانه بر قرآن بنویسند

و بفرستند نهج الفصاحه و اصول کافی را

به کتاب خانه کنگره امریکا

نه زیباشناسی شکلوفسکی

نه فلسفه هابرماس

من چند دوره نهج البلاغه خوانده ام و می دانم

نبرد در جبهه های رایانه ای آغاز شده است

و حساب کرده اند که در همان جا هم پایان خواهیم یافت

حساب همه چیز را کرده اند

مگر غنچه های دل خونی را

که سحرگاهان و نیمه شبان، زمزمه می کنند:

«یا مَنْ یُحْیِی العِظامِ وَ هِیَ رَمیمِ»

دستی به سوی آسمان

دستی به سوی آسمان

(رجب افشنگ

با من باش

برای تو جامه ای می دوزم

از حریر گل سرخ

از خون بهای درختانی که دستهای سبزشان

پلی برای باران بود

بر فراز دامنه

بر فراز قله هایی که من برای تو می سازم، فردا را نگاه کن

اوج می گیرند

پرندگانی که غریب وار

بال های شکسته شان

سرود شهیدان بود

دستی به سوی تو

دستی به سوی آسمان دارم

با دلی که از جرئت پرواز

بال می گیرد

(

اگر غمنامه تو

سرود سرخ است

و گروهان من

بسته می خواند

روزگار

فصل غریبی است

که هیچ خانه

بی شهید نمانده است

فاخته های پرپر

فاخته های پرپر

(حمیدرضا اکبری

جنوب

جنوب چه سوگوار شده است

در رؤیای دیدن مردان جنگاورش

که در حوالی آتش و سرب گم شده اند

جنوب، جنوب،

چه سوگوار می بینمت

در رود رود زنانت

که به یزله مینای مشکی به دست

بر فراز تابوت تازه دامادهایشان

جشنی با دمامه و سنج می گیرند

جنوب، جنوب! جامه به نیل زده است

در این ظهر عشق

که فاخته های دهانش را

بسان گل، پرپر می آورند

زخمی شکوهمند

زخمی شکوهمند

(مریم سقلاطونی

آمد

با زخمی شکوهمند

چند بند انگشت

چند مهره

چند دانه تسبیح

تشنه آمد

تاولناک

با

تکه ای از کربلا

که در سجاده اش بود

)

فرق مادر شهید

با تمام مادران دیگرِ زمین

خلاصه می شود به این:

مادر شهید

پیش از آنکه مادر شهید می شود

«شهید» می شود

(

عکس هایت آمد

و آن

چند خط:

... من حالم خوب است

امیدوارم به زودی زود...

چهارده تابستان گذشت

گندم درو شدند و یونجه ها

هوای اهالی بد نیست

زمستان بی برفی بود

باد شکوفه ها را غارت کرد

زمین برکت نداشت

شب ها

شغال ها زوزه می کشند

سارا

بی نقشه قالی می بافد

بوته و ترنج

محمدحسین

می رود ده بالا

نان می گیرد

)

عکس هایت آمد

گفته بودی بی بی هم ببیند

بی بی

عکس هایت را بویید

و گذاشت

لای قرآن

راستی!

یادم رفت

پنج تابستان است

بی بی

نمی بیند،

پیراهنت را بفرست!

بنای یادبود

بنای یادبود

(حنانه ظاهری

توی خیابان آکسفورد

بین دود و مه

بین چکه چکه های رنگی چترها

بنای یادبودِ زنان شجاعی است

که در جنگ دوم جهانی کشته شدند

آی زنان قصر شیرین!

که جرعه جرعه

خونتان را

زمین تشنه

شراب نوشید

آی دخترکان سرپل ذهاب!

که چشم های آبی عروسک هایتان

از تراوش هزار بمب انگلیسی

قرمز شد

چند تا بنای یادبود،

توی چند تا خیابان دود مه آلود،

باران آخرین اشک هایتان را

ص:۱۹۰

خواهد سرود؟

ذره ذره

مهربانی قلبتان

در خاک خواهد رویید

نخل خواهد شد

و

خرمایی

بر سفره های فراموشی ما!

می خواهم کلمه باشم

می خواهم کلمه باشم

(سینا علی محمدی

پدر اتفاق بزرگی بود

برای نبودن

یا نیامدن...

ملافه های سپید!

سرودهایم را پس بدهید

می خواهم از نعش این مرد

اسطوره ای بسازم

که رستم، دستانش را ببوسد

حتی اگر بغض

امان از این سطرها بگیرد

می خواهم کلمه باشم

پر از سیلاب های درد

درست مثل:

مادر

که امروز

عروس تابوت های سه رنگ می شود

)

پدر اتفاق بزرگی بود

تا گریه کنم

در این شرجی

شاهنامه

هشت ساله!

آتشفشان

آتشفشان

(محسن زروان

آن قدر
با تاول هایت بازی شد
که هشت سال را
یک شبه
سر باز کرد
این آتشفشان
با کدام خاک
خاموش می شود؟

من بی تو کوچکم

من بی تو کوچکم

(علی سهامی

امروز نمی دانم چندمِ زمستان هزاروسیصد و چه می دانم چند است،

جنگ تمام شده و

روسیاهی ماند به زغال ها

ولی لحن تو

طعم خاکستری باروت و سال های نیامده را دارد

باران ثانیه های سیاسی که بگذرد

فروردین می شود چشمت

شاید من بی تو کوچکم

امسال هم در هفت سین نیامدنت

سکوت تو را

بزرگ می شوم!

ماه زخمی

ماه زخمی

(معصومه شیخ مرادی

کجاست دستی؟

که پرنده بپاشد

بر آسمان عریان شهر

من از سمت داغ دارترین قبیله می آیم

ماه زخمی!

پیراهنت را بر تن کدام مادر گریه کنم

از اتفاق چشم های توست

که باران هنوز ترانه می خواند

دل تنگی کوچه ای

که هوای نیامدنت را

خاموش ـ روشن می شود

یک مشت پرواز

ریخته ای

توی پیراهنت انگار

و تکه ای از نمازهای عصر

بر پیشانی ات باقی است

ص:۱۹۶

رو به دلتنگی این خیابان

چند پنجره را

قدم بزنم

تا چشم های تو

... همیشه تکه ای پرنده

لای نامه هایت...

و اینجا

کوچه ای که می داند خیال آمدن نداری

نشانی

نشانی

(قنبر یوسفی

کجا بجویمت

ای گمنام تر از همیشه!

جبهه

برای یافتنت

نشانی خوبی بود

کجا بجویمت

نامت

ـ هنوزـ

در تمامی جبهه ها می جنگد

و دلت

مجنون ترین جزیره دنیاست

ما اما پشت خاکریزهای روزمره گی

خزیده ایم

ای گمنام تر از همیشه

کجا بجویمت!

دیری است

در جست وجوی تو

یک آسمان منور

در نگاهم

می سوزد

عبور روشن

عبور روشن

(قنبر یوسفی

موقع عبور تو

آفتاب

اندکی درنگ کرد

در پی ات

هر دو چشم تنگ کرد

آسمان

زیر پای تو

حقیر بود

کوه

سربه زیر بود

هنوز هم ستاره ها

از عبور روشن تو حرف می زنند

و پرندگان

بر خط عبور تو

عشق را

مشق می کنند

ص:۱۹۹

خط مقدّم

خط مقدّم

(قنبر یوسفی

چشمان تو

دست نیافتنی است

هیچ کس

ـ حتی خورشید ـ

اسم شب نگاهت را

نمی داند

چشمت

خط مقدّم عشق است

و پیشانی بند تو

دخیل ماست

از تمامی عاشقان

ای فاتح تمامی سنگرها

دلت

ـ هنوز ـ

در تصرف عشق است؟!

روبه روی تیغ ها

روبه روی تیغ ها

(محمدکاظم علی پور

با پیکری از زخم و

پیراهنی از باد

از خواب سنگی زمین برمی خیزم

و دلم را در گردباد هزار حادثه می پیچم

تا روبه روی تمام تیغ ها

با خون وضو بگیرم

کدام ناقوس

خواب اقیانوسی این دقیقه های ملول را

برمی آشوبد؟

)

رو گردان از قبیله مرداب ها

چگور شکسته ام را برمی دارم

و کولی‌وار، بادیه ها را طی می کنم

غروب غمبار جاده را در شولای شب می پیچم

و با گلوی بریده ماه

غم‌نامه تبارم را می سرایم!

کجای این روز داغ ایستاده ام

وقتی قصیده بلند اندوه

دو گام بیش از انتهای دالان نمی گذرد؟

تنها قهقهه بی خیال قراولی مست

در حافظه میدان می پیچد و

با گلوله ای در شقیقه، خطابم می کند!

شاخه های ترد باغ تکان می خورند

و صبح با بوی باروتِ گریه بیدار می شود

تبرها سایه ام را اندازه می گیرند

آه، این جاده ها به کجا ختم می شوند؟

این قدم ها ما را به کجا می برند؟

این دانه های اندوه که در سینه ام ریشه می زنند

بی گمان

روزی آتشفشان، قهری خواهند شد

و چارسوی این باغ را به آتش می کشند

مردان محله ما

میدان را گم کرده اند

و با اسبانی خسته

از کوچه های متروك می گذرند

آنجا که هر روز

خطی کبود کنار چهره ام رسم می کنند

سواران دریا دل ایل، کفن می شوند

و قبیله، بی ذکر مصیبتی

مردانش را به خاک می سپارد

بوی اولین تیر و اولین مردی که به خاک افتاد

هنوز در ذهن عشیره می پیچد

اینجا کدام شهسوار شهید

در خواب شبانه دیوان ظهور خواهد کرد؟

یادت را بر سینه طبل می کوبم،

موعود بالابلند بادیه ها!

اینجا مردانش بعد از تو رکاب را پاس می دارند

مردانی که دیری است عتاب نامه به خواب نمی برند

و سازشان را با نور نئون ها و لوسترها کوک می کنند!

باد از کدام سو طرح یک آشوب را خواهد ریخت!

برمی خیزم و غبار از شانه می تکانم

اما اسب ها به عُسرت اصطبل ها تن داده اند!

میدان

بوی مرد و معرکه نمی دهد

و شمشیرها

در تن دیوار می پوسند

با این مترسک های کاغذی

دردی تلخ

تمام استخوانم را دود می کند

و صحنه، صحنه هیچ حادثه ای نیست

وقتی پهلوانی نباشد که پشت او را به خاک بمالیم!

مرگ تو باورکردنی نیست

در سرزمینی که پهلوانانش پشت به طوفان کرده اند

سفر بس است

وقتی بر گُرده اسب نخواهی مرد

بالابلند!

می ترسم حقیر بمیری

می ترسم تا بازگردی چنان پیر شوی

که عشیره تو را از یاد ببرد!

سؤال

سؤال

(محمدرضا عبدالملکیان

تو چرا می جنگی؟

پسرم می پرسد

من تفنگم در مشت

کوله بارم بر پشت

بند پوتینم را محکم می بندم

مادرم

آب و آیینه و قرآن در دست

روشنی در دل من می بارد

پسرم بار دگر می پرسد:

تو چرا می جنگی؟

با تمام دل خود می گویم

تا چراغ از تو نگیرد دشمن

ص:۲۰۵

شانه هامان

شانه هامان

(محسن بیاتیان

درد پرواز را

آسمان ها بر دوش می کشند

وقتی از برابر عکس تو می گذریم

ـ که آرام ـ

در آن فرصت صمیمی غروب

پرنده ای شدی سبکبال

و آسمان

آرامشی که بر گردن آویختی

تا کی... تا کجا

این شانه های صبور

در عزای تو

رؤیای تابوت ها را بگریند

باید روزی بیایی

و شمشیرت را

که در فاجعه به خاک افتاده،

برداری

چشم هایم ابدیت را

از آن جاده غمگین غروب

که غبار تو را

و آخرین خاطرات سبز را بلعید

_ قطاری به رنگ نسیم

لبخند تو بود که محو می شد

و سرگردانی مرا

تا سال‌های سکوت و صبر

در هزار شب بی انتها

فریاد می کرد _

قطار دور می شد و تو

شهیدتر از همیشه _

بر کرانه کوه های خونین

غروب می کردی

دعا

دعا

(بهمن نشاطی

خاکریزهای فاصله

مجال دیداری دوباره را

از ما می گرفت

شبی که

بوی بازنیامدن تو را می داد

)

حالا، من ماندم و

این نخل های ایستاده

_ خاطرات سوخته دوران کودکی _

من ماندم و

چفیه ای از شب خداحافظی

با بوسهای پیچیده در آن

که یادگار توست

و دلشوره عجیب انتظار...

خدا کند

میان این همه ستاره های شناور

بیابمت!

مرثیه

مرثیه

(علی مراد عناصری

به هم سرایی سوگوار کدامین قبله گمشده

بر نام تو

قافیه بندم

چونان که دست بر گره ضریح

بر شانه های زخمی کدامین برادر شهید

سر بگذارم

که نام مرا گریسته باشد،

بر ساق های کدامین سجده

بر ساق های کدامین سجده

به کدامین ماه حرام، شهید شوم

که نام بلند تو،

_ تکرارکنان _

بر زبانم باشد

نامم را

در کدامین نافله شبانه

به قامت امامی بر نیزه شده،

با چهل برادر شهید،

آجین کنم

به انتظار کدامین سپیده موعود،

سرهای به اهتزاز درآمده بر نیزه را

سلام بگویم

با دعای خیر کدامین مادر،

گلوگاهم را نذرت کنم

تا پرچمی باشم

ایستاده، بر عطر و چشمه و باد

به کدامین لحن مقدس

بر نام من

مرثیه می خوانی

که پیشانی به پیشانی

گشته باشد

بمب ها

بمب ها

(گروس عبدالملکیان

بمب ها و کفش ها

گذشت هواپیما

هواپیما گذشت

آه،

بمب ها زودتر از کفش ها رسیده بودند

کودک پایی نداشت

صدای غبارگرفته

صدای غبارگرفته

(جمشید عباسی شنبه بازاری

چقدر کوچکم

بگذار بگویم

با این صدای غبارگرفته ام

بگذار از این آستانه دودآلود

فریاد مضطربم را

ـ در باد ـ

بتکانم

بگذار بنویسم

بر این صحن بستر که ایستاده ام

استخوان های بیابان دیده ام

ـ چگونه اند

چقدر کوچکم

ـ زیر بلندای این ستون

هر روز

پنج نوبت

باور کنید

پنج نوبت

از کتف های شکسته ام

بال می روید

و از شانه هایم

گل سرخ...

نمی دانند

نمی دانم

چگونه ام

میان این همه شمایل و تمثال

که گرداگرد گونه ام

طواف می کنند

واقعاً

واقعه ای نیست

ــ به اذان ایستاده ام ــ

در درون گداخته ام؟

جبرئیل

نمی پرسد از من

شما بپرسید

که به خاک عطشناک چندمین کربلا

سر می گذارم

فردا

شاید

از این اضطراب ایستا

فقط تکه ای از پیشانیِ سوخته ام

بماند

هنوز در گوش هایم

پژواک کلماتی مقدس است

از کودکانه دیروز

و در سینه ام

قطعه ای از کربلا می تپد

هر روز

پنج نوبت

دستانم اقیانوس می شوند و

خشک...

و ماهیانی

بر کف دستانم

رو به آسمان می میرند

بی تبسم تو

بی تبسم تو

(قباد سوماری

برای تو نه!

که برای خودم دلم می سوزد

برای خودم

که هیچ وقت از یادم نمی رود

تنهایم

...تو نیستی

و کوله پشتی ات اینجا

در معبر بادها

«اروند» را زمزمه می کند

چقدر زیستن

بی تبسم تو دشوار است

مرثیه

مرثیه

(قباد سوماری

قبول نیست

بیا از اول، کتاب کودکی مان را

ورق بزنیم

و به دنبال «ریزعلی»

با مشعل، از ریل های قطار بگذریم

اما یادت باشد

که دیگر تصمیم هایمان را

زیر درخت جا نگذاریم

و...

آشنای همیشه دیروز!

با خاطرات تو پیر شده ام

و حال بر سنگ مزارت

در قطعه بیست وهشت

بر پلاک بازگشته ات

مرثیه می خوانم

مرا به یاد می آوری؟

کوچه های خاکی بندرگاه

کوچه های خاکی بندرگاه

(اشرف سرلک

باغچه را آب می دادیم

سنگ می رویید

و هرچه عمیق تر نفس می کشیدیم؛ بوی زخم تازه تر می آمد،

اینجا زمین بود

کلاغ می وزید،

و بادبادک برادرانم در سیاهی قارقار گم شد

و خواهرانم تفنگ های آبی را از خون پر کردند

و روی خانه های لِی لِی، عروسک های بی سر کشیدند

اینجا زمین بود و داربستی از پوتین و موشک،

چینه های ساده و کوتاه

شهر را به اسارت می کشید

و دلشوره در روح کارون می خروشید،

مادرانم با سرانگشتان زخمی

صبح

ظهر

عصر

روی سنگ های باغچه گل های گلایول نقاشی کردند

پدرانم تنگاتنگ غروب

لابه لای خوشه های خرماها

با بوی نسترن سوخته

هجرت کردند

زمین دلواپس بود

و خدا برایمان باران پرستو بارید

و ازدحام سرخ و سیاه

«در کوچه های خاکی بندرگاه»

رنگ باخت،

بلم ها

در فرصتی که از بهار باقی بود

گل های ستاره را پراکندند

تا آن اتفاق غریب و ساده در تقویم ها ورق بخورد

دف

دف

(طیبه ثابت

هرگز نه هیچ باد

نه هیچ برگ

نخواهد سرود

تو را آن گونه که من

در عمق نیزارهای «شلمچه»

به اوج قله های «بازی دراز»

دف می زنم

با انگشت هایی که خون، حنایشان است

دف می زنم

برای پرچمی که هزار تکه شد بر پیشانی ات

و دوباره از زمین رویید

در هیئت شقایقی

این انگشت ها برای شهادت دادن به تو

چقدر کوچکند

تنها تو را خدای

تواند نواخت

با آهنگ هایی که امروز

نامکشوفند

در رستخیزی که فرشتگان

در زیر سایه های سدر و زیتون و طوبی

هلهله می کشند

مویه آرام

مویه آرام

(نرگس ریگی نژاد

حالا به خواب رفته است

حالا مدتی است به خواب رفته است

کودک لالایی های بی قرار!

شمعی روشن کن

تا شعری بخوانم،

ستاره ها

سجده های بلندش را شماره می کنند

و ماه...

آه، هنوز رد آن همه نخل های سوخته

باقی است بر مزار برادرانش

با تربت کربلا و تسبیحی

راستی

چگونه می شود آن همه آسمان

با لبخندی و نگاهی

و عطر محمدی لباس هایش

که همیشگی بود

در قاب عکس بگنجد؟!

رمزی بود بر پیشانی بندش

همیشه حرفِ اول دل را می زد

یعنی

اینجا خاک مقدسی است

که برگزیدگان

پیش از این هزار بار سرودهاند

شمعی روشن کن

تا شعری بخوانم

حالا به خواب رفته است

و خواب خاکریز ها و ستاره ها را می بیند

شمعی روشن مانده

کنار گاهوارهاش، مادر!

آرام تر مویه کن

تا فرشتگان

بلندتر قرآن بخوانند...

مویه های مادری

مویه های مادری

(علی اکبر اقبالی

رمزی بوده حتماً

در رمز عملیات

که مزارت

گم شده لابه لای لکنت اروند

کدام واگویه های امواجی؟

که شط

هر شب جمعه

سر می گذارد بر شانه های خلیج فارس

سیاوشون می خوانند برایت

هم آوای مویه های مادری که ایل

از یاد برده

ییلاق و قشلاق را

خیلی وقت است که مادر

قسم داده

تمام آب های عالم را

به پهلوی شکسته

برای کشف نشانی تو

)

حالا که خودت را نمی آوری

لااقل

پلاکت را برای دل تنگی هامان کنار بگذار

قاب عکس

قاب عکس

(حمیدرضا اکبری

دنیا!

چقدر در لابه لای لباس هایت غروب است

صبحانه نخورده که سراغت را می گیرم

از قاب عکس

برمی گردی

از فصل پریشان گیسوانت نگاهم می کنی

و برمی گردی

این طور که می چرخد زبانم

باید

گُر گرفته باشد یال های این اسب

تا به خیالم تو را

در ایوانِ

این خانه

میهمان کنم

زیارت نامه

زیارت نامه

(رضوان چرخکار کاشانی

خاکریزها که قد می کشند مقابلت

یوسف را گم می کنی

و چفیهات را می فرستی

پر از بهار

پر از انتظار

دلم می گیرد

وقتی قاصدک ها نمی وزند

وقتی کلاغ ها نمی پرند

وقتی قرار نیست

عطر تو

بریزد در نوشداروها

وقتی نمی یابمت

الا «خدای از

رگ گردنت

نزدیک تر» را

دوباره

برابر آینه ها

بایست

ص:۲۲۶

تا از حضور تنت

مهربانی ها

تکثیر شوند

حتی در جزیره های هرچه دورتر

تا از پشت شیشه چشم هام

دوباره

زیارت نامه بخوانم

طرح

طرح

(عبدالحسین رحمتی

خواب دید پهلوی

مادرش کبود شد

صبح از خودش گذشت و

دود شد

)

مادر آن قدر

ز یوسفش

ترانه گفت

که بغض

در گلوی او شکفت

)

مادر آن قدر گریست

بر جوان عاشق و رشید

تا که ناله اش به گوشه بقیع

هم رسید

)

مادری که روسپید شد

آن قدر در انتظار ماند

تا شهید شد

در انتظار

در انتظار

(سیده اصیلیه منیری

هشتمین رکعت نماز عشق را

در هوای تو می خوانم

تو که از خاکریزهای نور

از تپه های حماسه

با کوله پشتی خاک گرفته ات گذشتی

تا به آرامش همیشگی برسی

اینجا من هر روز در انتظار آمدنت

کوچه را آب پاشی می کنم

و قاب عکس غبارگرفته ات را دستمال می کشم

در انتظار آمدنت هستم

اما می دانم که نمی آیی

به پلاکی دلخوشم

از آن همه خاطره های سبز

آواز چفیه

آواز چفیه

(مهران فقیهی

از تو استخوانی

بی آواز چفیه ات در باد

با من چهره ای

به تاراج رفته طوفان

از تو لبخندی

رقصان بر نیلوفر لب هایت

با من گلوگاه یکی گریه

و پرنده های مرده

در مرداب حنجره ام

از تو روحی

پوشیده از پیچک و میخک

ستارهای ریشه دوانده بر شیارهای پیشانی ات

با من تفاله روزنامه ها

از تو جمجمه ای

گلدان یاس ها و گلایول ها

با من خرابه ای از خواب

خمیازه های مرگ و

خنده مرداب

شکوه نارنج

شکوه نارنج

(ایرج قنبری

پاشیده ای نگاه مرا

در دوردست یک توهّم عطرآگین

آیا دوباره تو را خواهم دید؟

آن روز

یک دسته گل

به سینه ات آویختم

یک دسته از شقایق صحرایی

گفتی که بازنمی گردی

زخمی میان حنجره ات بود

بعد تو ای عزیز سفرکرده

دل های ما

تراکم چشم است

گفتند: از تو هیچ نمی دانند

شاید که با ستاره درآمیختی

هرگز چنین گرفته نبودم

آن سوی این دریچه که من ایستاده ام

باران

هنوز می بارد

ص:۲۳۲

آیا دوباره تو را

خواهم دید؟

دیروز

هشت شاخه گل سرخ

در ازدحام آینه

تشییع شد

اینجا

چقدر در ضیافت گل ها یگانگی است

اینجا

چقدر عاطفه جریان دارد

ای کاش!

با شکوه نارنج

می آمدی...

ای کاش

کتابنامه

کتابنامه

۱.اسرافیلی، حسین، تولد در میدان، حوزه هنری، ۱۳۶۵.

۲.امین پور، قیصر، در کوچه آفتاب، حوزه هنری، ۱۳۶۱.

۳.بنیاد حفظ آثار و ارزش های اسلامی دفاع مقدس، گل، غزل، گلوله، نشر بنیاد، ۱۳۷۳.

۴.____، سفرنامه آسمان، زمزمه هدایت، مهرماه ۱۳۷۸.

۵.بیگی حبیب آبادی، پرویز، حماسه های همیشه، نشر فرهنگ گستر، ۱۳۸۲.

۶.______________________________، غریبانه، امیرکبیر، ۱۳۶۹.

۷.دبیرخانه سراسری کنگره شعر و قصه طلاب، فصل روشنایی، دبیرخانه کنگره، ۱۳۸۳.

۸.رستمی، علی، یوسف نامه، آل احمد، ۱۳۸۶.

۹.سقلاطونی، مریم، از نام ها خبری نیست، نشر مجنون، ۱۳۸۴.

۱۰.شعر شهادت، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۷.

۱۱.قاسمی، محمدعلی، از گلوی گل و گلوله، برگ آذین، ۱۳۸۰.

۱۲.قزوه، علی رضا، از نخلستان تا خیابان، نشر همراه، ۱۳۶۹.

۱۳.__________________، این همه یوسف، بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس، ۱۳۷۶.

۱۴.________________، شبلی و آتش، اهل قلم، ۱۳۷۵.

۱۵.کاکایی، عبدالجبار، مرثیه روح، حوزه هنری، ۱۳۶۹.

۱۶.کنگره سراسری شعر دفاع مقدس، ناگهان های سرخ، نشر بنیاد، ۱۳۷۵.

۱۷.___________________________، حماسه قلاقیران، بنیاد حفظ آثار، ۱۳۷۳.

۱۸.___________________________، شقایق های اروند، بنیاد حفظ آثار، ۱۳۷۵.

۱۹.گروه شاعران، هزار سال شعر فارسی، نشر کانون پرورش فکری، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

۲۰.نمایندگی ولیّ فقیه لشکر ۲۷ رسول الله، شعر حضور، نشر زمزمه هدایت، ۱۳۸۴.

۲۱.هراتی، سلمان، دری به خانه خورشید، سروش، ۱۳۶۸.

۲۲.یازدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس، از طراوت سرخ، بنیاد حفظ آثار، شهریور ۱۳۸۱.

نمایه اسامی شاعران

نمایه اسامی شاعران

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹